



رهبر افسانه‌ای چریک‌ها

علی ستاری

پس از مدتی جست‌وجو سرانجام کتاب "چریک‌های فدایی خلق از نخستین کنش‌ها تا بهمن ۵۷" نوشته‌ی آقای محمود نادری را می‌یابیم! نمی‌توانیم خودم را متمرکز کنم و کتاب را از ابتدا بخوانم. به دنبال نام‌های آشنا و رُخ‌داده‌های مهم، کتاب را با ولعی سیری‌ناپذیر ورق می‌زنم و از هر قسمت مطلبی را می‌خوانم. بار دیگر جاتم سرشار از عطرِ خاطرات قدیمی‌ای می‌شود که آنقدر تازه مانده‌اند که تو گویی همین دیروز رُخ داده‌اند!

- اعتصابات اتوبوس‌رانی، دوم اسفند ماه ۴۸، زندان موقت شهرستانی، شکل‌گیری رابطة با ناصر مدنی(۱)
- روز آفتابی‌ی خرداد ۴۹، دم در شمالی‌ی پارک ولیعهد، ناصر می‌آید، با چهارم‌ای مهربان که انگار تلاش می‌کند لبخند نزنند و جدی به نظر آید!

۱۰۲

ویژه‌نامه سال انقلاب
نادر رحیم‌زاده، شهلا شایع، باقر موسی
لوکاسین امینی‌نادر، بهمان برهان، داریوش
همایون، محمد رفیعی، بهمن بازرگان،
مستثنی صبری، محسن حکیمی، ابراهیم
نارنگه، مهرداد منادیانی، محسن پنهانی،
تراب حق‌شناس، جعفری محمد، فرهادی
اسدی و رضا آریسی
تقد و بررسی کتاب وزارت اطلاعات
اندیشه، زینت بیروقتی، عابدی مبینی،
محمد رضا شاکری، خسرو باراند، بهروز
خلقی، مهدی سائو، ایرج واحدی‌پور، امیر
ابراهیم جباری، علیرضا، علی حسینی، علی
ستاری، فرهادی، عبدالرحیم‌زاده
فاطمه سعیدی، دانیال شاکری، وید، امیرزاده
فرهادی، بهمن علی جهان

تاریخ
چریک‌های
فدائی خلق
به روایت
شکنجه گران

[۳]

مهرداد باطنی، ویداد کر، آناه، بهروز
بیادق، امید سید، جان باقی، فخری،
سید همدان، بهمن باطنی، باطنی
شخصیت سال انقلاب به حقوق بشر
میرزاکی، کار، منصور، فرهنگ، ایرج
بیادق، امید کریمی، شکاک، کاشم
تنداری، نورت سلازک، زهره شیشه‌آرا
فرانی و ایشام پارس
همکاران دیگر این شماره:
بهروز شیشه‌آرا، مهدی استخوانی، شاد، ناصر
پاکدین، مهرداد رحیمی، هوشنگ استازی،
داریوش اشوری، محمد فراخکار، باطنی
پورنده، مهرداد جعفری، حمیدیه، مهرد
جباری، شهابی، حمیدیه، کاشمکی، شایع
لوکاسین، مهرداد آقا، سعیدی، محمد سعیدی،
مهرداد، مهرداد جواد، سعید جباری، حسن
زاکر، زهره، زهره، فاطمی، گلران، جدی،
مهرداد، مهرداد، حسن، نوبختی و
مهرداد سعیدی



۶۴۸



تاریخ چریکهای فدایی خلق، به روایت شکنجه گران اسلامی

"کتاب سرخ" مائو را با تأکید بر اهمیت رعایت ضوابط امنیتی در اختیارم می گذارد.

- پخش اعلامیه (۲) در افشای اهداف سفر هیأت سرمایه گذاران خارجی، در اصفهان مرداد ۴۹.

- اعتصابات ۱۶ آذر ۴۹، زندان قزل قلعه با بید مجنون که بیژن جزئی در حیات آن، کنار حوض کاشته بود، مستحکم شدن رابطه با رفقای جبهه‌ی دموکراتیک خلق.

- اولین اعلامیه‌ی ۵ صفحه‌ای چریکها در باره‌ی چگونگی‌ی از کار انداختن ماشین نیروهای سرکوبگر رژیم، آموزش روشی برای تبلیغ اهدافشان و... اسفند ۴۹. خواندن "مبارزه مسلحانه هم استراتژی هم تاکتیک و مبارزه‌ی مسلحانه ورد تئوری بقا" با رضا پورجعفری.

- نگاهی به روابط شوروی و نهضت جنگل، شورش، چند نگاه شتابزده... از آثار مصطفی شماعیان، آماده شدن برای اعزام به کوه، کوهپیمایی‌های سنگین با رضا پورجعفری و نادر عطایی، (۳) توجع اشتیری و حسن سعادت، (۴) خواندن "پاره‌ای از تجربیات جنگ چریکی‌ی شهری" با توجع، پخش "اعلامیه‌ی سازمان مجاهدین خلق در باره‌ی ترور شعیان بی‌مخ" در غرب تهران با نادر، خواندن خاطرات جنگ چریکی‌ی بولیوی با حسن و...

xalvat.com

پس از آنکه طناب‌های دار از شدت کاربرد فرسوده شدند و زمین میدان‌های تیرباران از بوکه‌های فشنگ پوشیده شد، نوبت آن رسیده است که تلاش کنند حیثیت و اعتبار انقلابیون را که حاصل رنج و پیکار آن‌ها برای نیل به آزادی، استقلال و تأمین عدالت اجتماعی برای کارگران و زحمت‌کشان هم‌میهنان است، خدشه دار نکنند!

حلقه‌های زنجیر سرکوب سازمان‌های سیاسی اپوزیسیون، اعدام‌های بی‌شمار دهه‌ی شصت با جنگ روانی علیه توده‌ها و نیروهای پیشرو آن‌ها با مجبور ساختن رهبران و کادرهای آن سازمان‌ها به شرکت در "مصاحبه‌های تلویزیونی" با انتشار چنین آثاری بسته می‌شوند!

"مؤسسه‌ی مطالعات و پژوهش‌های سیاسی" و آقای محمود نادری، مسئله‌شان این نیست که برای آموزش نسل جوان میهنان زمینه‌های تاریخی- اجتماعی و اقتصادی- سیاسی جنبش‌های سیاسی صد ساله‌ی اخیر را بررسی کنند، دلمشغولی‌شان این نیست که رژیم وابسته به امپریالیسم شاهنشاهی یا همه‌ی امکانات چینی‌ی سرکوبش می‌خواست شرایط امن و آرامی ایجاد کند تا اربابانش امر غارت ثروت‌های ملی ما را ادامه دهند، برای آن‌ها مهم نیست که بستر روانشناختی‌ی جزم شدن عزم پاک‌بازترین، عاشق‌ترین و آگاه‌ترین روشنفکران میهنان به دست بردن به سلاح برای درهم شکستن ماشین دولتی چه بود، مسئله‌شان این است که به نسل جوانمان نشان دهند "مبارزات بی‌حاصلی" که شد ناشی از کپی‌برداری از مبارزات انقلابیون کوبا، دیگر کشورهای آمریکای لاتین و تأثیرپذیری از انقلاب چین بود! نویسنده با آوردن نقل قول‌هایی از آثار بیژن و مسعود، می‌خواهد زمینه‌ی ذهنی را برای نشان دادن تناقض برداشته‌ها و استنتاجات آن‌ها با هم فراهم کند! در زمینه‌ی تأثیرات اصلاحات ارضی بر جامعه‌ی روستایی ایران نویسنده‌ی کتاب نظرات رفقاً بیژن و مسعود را چنین خلاصه می‌کند:

"وی (جزئی) بر خلاف احمد زاده اعتقاد داشت که اصلاحات ارضی از شدت تضاد های طبقاتی کاسته است"

اما "احمدزاده اصلاحات ارضی را موجب گسترش و تعمیق تضادهای طبقاتی می‌دانست که در نتیجه‌ی آن او شرایط عینی انقلاب را فراهم می‌دید" (۵).

در این رابطه از سووی می‌پرسد: "به راستی کدام یک از این دو نظر منطبق بر اصول مارکسیستی است؟"

گو اینکه مارکسیستی بودن یا نبودن نظر آن‌ها یا نتیجه‌گیری سیاسی و خط‌مشی‌های ناشی از آن برای آقای نادری اساساً فاقد اهمیت است، اما بار دیگر سؤال می‌کند: "چگونه می‌توان از یک پدیده هم‌زمان دو تحلیل متضاد و هر دو مارکسیستی ارائه کرد؟"

آقای نادری مایل است بدین ترتیب خواننده متقاعد شود که با این دو نظر مارکسیستی نیستند یا تناقض در ذات مارکسیسم است! ظاهراً برای

اجتناب از بروز چنین "تناقضاتی" مارکسیست‌ها باید از نظر و مشی مرجعی تبعیت نمایند و پراتیک به عنوان ملاک شناخت مشی درست از نادرست را اتکار کنند!

رهبری آن زمان حزب توده‌ی ایران که "مارکسیسم را بهتر و کامل‌تر از دیگران آموخته بودند" (۶) و به ویژه آقای کیانوری "مارکسیست کهنه‌کار" (۷) به خاطر مبارزه‌ی ایدئولوژیکشان با سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران از آقای نادری و دیگر دست‌اندرکاران انتشار کتاب به دریافت مدال طلا مفتخر شده‌اند!

آقای نادری با انعکاس بخش‌هایی از نقد رهبران حزب توده از مشی چریکی و با آوردن نقل قول‌های مفصلی از لنین در این ارتباط که از مجله‌ی تئوریک دنیا نقل شده اند "انتخاب اصلح" خود را از جریانات مارکسیستی در ایران، خطاب به خوانندگان کتاب اعلام می‌نمایند!

آقای نادری علیرغم آگاهی کامل پیرامون ابعاد و شدت شکنجه‌هایی که ساواک پس از دستگیری انقلابیون معتقد به مشی مسلحانه بر آنان اعمال می‌کرد، با هدف بی‌ارزش کردن پیکار قهرمانانه‌ی آنان، به نحوی گزیده‌هایی از اوراق بازجویی مبارزین دربند را کنار هم گذارده است که با تأکیدات جهت‌دارش، به خوانندگان کتاب اقیاء کند که دستگیر شدگان، عموماً، اطلاعات بسیار مهم خود در باره‌ی خانه‌ی امن و قرارها با هم‌زمانشان را بدون تحمل شکنجه، در اختیار بازجویان قرار دادند! به استثناء شهدای فدایی خلق، پهلوی دهقانی و بهمن روحی‌انگران، که نویسنده به نحوی گذرا توضیح می‌دهد که آن‌ها هشت و شش روز پس از دستگیری بر اثر شدت شکنجه‌های وارده به شهادت رسیده‌اند، در هیچ موردی به کاربرد شکنجه و شدت آن برای گرفتن اعتراف از انقلابیون دستگیر شده اشاره نمی‌کند! بالعکس آقای نادری در مقدمه‌ی کتاب، اعترافات انقلابیون در جریان بازجویی را کشف "حقیقت" از سوی بازجو تلقی می‌کند! هم از این روست که استفاده از آن را برای تدوین کتاب امری صحیح ارزیابی می‌نماید؟!

نسل جوان ما نمی‌داند که چریک دستگیر شده، علیرغم شکنجه‌های وحشیانه و طاقت‌سوز جلاذاتش باید فقط ۶ ساعت مقاومت می‌کرد تا رفقایش فرصت تخلیه‌ی خانه‌ی تیمی‌شان را داشته باشند. پس از آن برای همه قابل فهم بود که او آدرس خانه‌ی تیمی را بگوید! مهم ضربه نخوردن رفقا و در حد ممکن، حفظ امکانات تشکیلات بود!

نسل جوان ما اما، می‌تواند از لا بلای سطرها و اسناد منتشر شده در این کتاب از کار عظیمی باخبر شود که پرشورترین، ثابت‌قدم‌ترین و آگاه‌ترین روشنفکران میهن ما برای پایه‌گذاری و تضمین ادامه‌کاری مبارزاتی "سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران" انجام دادند! قابل ستایش است، در حالی‌که سازمان می‌بایست نیروی زیادی را صرف حفظ و گسترش تشکیلات خود نماید، در حالی‌که سازمان در جنگی لحظه به لحظه با سازمان امنیت شاهانه درگیر بود اما، جهت اصلی سیاست کادرهای فرماندهی آن - برخلاف استنتاج آقای نادری - دوری گزیدن از "تقدیس سلاح" و نزدیکی به کارگران و زحمتکشان و کار سازماندهی میان آنان بود! این گرایش اساسی خود را در مناسبات درون تشکیلاتی، در قالب شرکت دادن گسترده‌تر کادرها در تصمیم‌گیری‌های شورای مرکزی سازمان نشان می‌داد! (۸) آقای نادری اما، در راستای جنگ روانی‌اش علیه "سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران" و برای خاک‌پاشی به چشمان نسل جوان جوینده‌ی آگاهی‌ی ایران، این دوره از حیات مبارزاتی‌ی سازمان را غلبه‌ی "چریکیسم" توصیف می‌کند! تناقض نظر منفی نویسنده‌ی کتاب در باره سیر تکاملی سازمان با واقعیت و کاربرد واژه‌ی "چریکیسم" ناشی از آن است که آقای نادری - برای انجام وظیفه - فراموش کرده است که واژه‌ی چریک، قبل و بعد از انقلاب بهمن، اسم شب فتح قلب‌های نوجووترین، شجاع‌ترین و آگاه‌ترین روشنفکران در ایران بود. او اقبال توده‌ای از چریک‌ها در ترکمن صحرا، کردستان و دیگر نقاط میهنان را به فراموشی سپرده است!

بحث من نه به معنای باورم به درستی جنگ چریکی شهری و نه در خدمت برخوردی مطلق‌گرایانه با شخصیت حمید اشرف، بلکه اعتراض به آن است که نویسنده‌ی کتاب، حمید اشرف یکی از چهره‌های برجسته‌ی جنبش مقاومت جهانی علیه غارت امپریالیستی خلق‌ها را بر صندلی اتهام

تاریخ چریک‌های فدایی خلق، به روایت شکنجه‌گران اسلامی

می‌نشانند و بدون ارائه‌ی سندی او را متهم به کشتن "دانه" و "جوانه" می‌کند! نویسنده‌ی کتاب با آوردن سندی ادعا می‌کند که حمید اشرف موافق دادن اطلاعات نظامی به اتحاد شوروی بوده است!

آقای ماسالی که شخصاً در مذاکرات انجام شده با هیات نمایندگی اتحاد شوروی در بیروت، رم، و صوفیه شرکت داشته است واکنش حمید اشرف را در قبال درخواست اعضای هیات شوروی در ارتباط با دادن اطلاعات نظامی از ارتش ایران چنین نقل کرده است:

"به آن‌ها بگویید که ما جاسوس نیستیم" (۹)

آقای نادری به خاطر تعهدش به اجرای قرارداد با "مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی" برای تنظیم مطالب و نوشتن این کتاب فراموش می‌کند که شرط اساسی کار نویسندگی پایبندی و تعهد به دفاع از حقیقت است!

گو اینکه نه انکار آقای نادری چیزی از شکوه شخصیت حمید اشرف می‌کاهد و نه تأییدش چیزی بر آن می‌افزاید، اما او خود، حمید اشرف را "رهبر افسانه‌ای" چریک‌ها توصیف می‌کند:

"خونسردی، بی‌پاکی، قدرت سازماندهی، انضباط تشکیلاتی و پنهان‌کاری به همراه یک دهه زندگی مخفی در شرایطی که بخش زیادی از بار تشکیلاتی را یک‌تنه بر دوش می‌کشید او را به "رهبر افسانه‌ای" چریک‌ها تبدیل کرده بود" (۱۰)

xalvat.com

"شوکت پور پشنگ و تیغ عالم‌گیر او

در همه شهنامه‌ها شد داستان انجمن"

حافظ

گفت آن یار: "تاریخ از کاسه‌ی سر شهدا آب می‌خورد" به راستی بی‌شأن حضور "دانه"ها و "جوانه"ها، "حمید اشرف"ها و "روزبه"ها، "بیژن"ها و "مصطفی"ها، "مهرنوش"ها و "مرضیه"ها، "عمواغلی"ها و "ستارخان"ها، "مازیار"ها و "همایون"ها که ترجمان خشم فروخورده و اراده‌ی توده‌ها برای تغییر وضع ستم‌بار موجود بودند، تاریخ حکایتی ملال‌آور از تولد و مرگ شاهان، توصیف لشگرکشی‌ها و قتل‌عام‌ها و رنج نامی بی‌حقوقی و تاراج هستی توده‌ها می‌شود! آن‌ها مروری‌دهایی بودند پرورده‌ی شیرهی جان و کلسیم استخوان رنجبران که در رویای سبزشان دنیایی می‌خواستند آبادان، برای آنانی که با کار بارورشان چهره‌ی جهان را زینده‌ی انسان می‌کنند، جهانی که در آن نشانی از جنگ، فقر و فرو کاستن مقام آدمی، تا بردگان کار نباشد!

آری، چه خوش خواند خسرو - گلسرخ بی‌چیزان و پابرهنگان - که "گل داد و مزده داد":

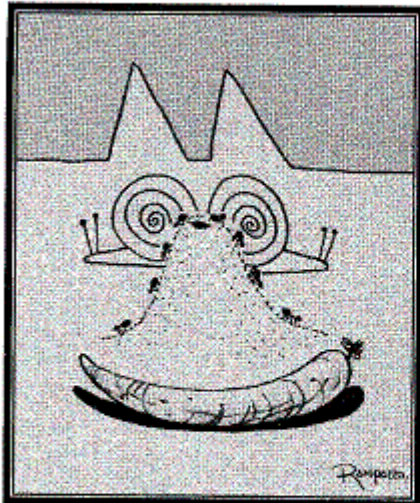
روزی که خلق بداند

هر قطره خون تو

محراب می‌شود!

دیدیم که شد! و... خواهد شد!

- ۱- جوان‌ترین عضو شهید "گروه آرمان خلق".
- ۲- این اعلامیه دست‌نویس بدون امضاء از انتشارات رفقای "ستاره سرخ" بود!
- ۳- رفیق نادر عضو جبهه دموکراتیک خلق در شام‌گاه ۱۰ خرداد ۵۲ به گلوله بسته و شهید شد!
- ۴- از اعضای شهید سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران
- ۵- نقل از صفحه ۳۲۷ کتاب چریک‌های فدایی...
- ۶- به نقل از صفحه ۲۲۲ کتاب
- ۷- به نقل از صفحه ۲۲۴ همان کتاب
- ۸- به نقل از ۷۸۵ کتاب
- ۹- به نقل از صفحه ۵۲-۵۲ جزوه‌ی نتایج سمینار ویسپادن در باره‌ی بحران جنبش چپ ایران در اکتبر ۱۹۸۵
- ۱۰- به نقل از صفحه ۶۶۸ کتاب چریک‌های فدایی خلق ...



تحریر و واورنه سازی رویدادها

قربانعلی عبدالرحیم پور (مجید)

جریان فدائی به لحاظ فلسفه اندیشه سیاسی، یک نیروی مدرن سکولار چپ با آرمان‌های سوسیالیستی بود. اما آشکارا باید پذیرفت که ساختار ذهن، زبان و افکار چپ‌ها، سیاست‌ها و روش‌های ما آغشته به افکار دینی-سنتی جامعه ایران و رادیکالیسم افراطی سیاسی بود.

نگاهی به کتاب «چریک‌های فدائی خلق...» در ۱۲ قسمت تحت عنوان‌های «هدف وهسته اصلی کتاب»، «زبان کتاب»، «روش تاریخ نگاری کتاب»، «تهضت پژوهش‌های جدید...»، «تقش حقوق بشر و قانون اساسی در کتاب»، «جان و جسم آدمی‌زاد برای شلاق و شکنجه ساخته نشده است»، «نمونه‌هایی از روش کار نویسنده»، «فدائیان برای بدست آوردن آزادی‌های اولیه و تأمین زندگی انسانی برای همه ایرانیان هسته‌های پارتیزانی درست کردند»، «جمع بندی نویسنده از «رخداد» و سیمای فدائیان در کتاب»، «نگاه اجمالی به سیر حرکت سازمان»، «از منظر نگرش...دینی- سنتی خشونت زا، نمی‌توان به نقد خشونت نشست» و «تراژدی حمید و اسد» نوشته و تنظیم شده است. در کتاب «چریک‌های فدائی خلق از...»، نکات مهم و بسیاری وجود دارد که پرداختن به همه آنها در یک مقاله مناسب نیست. مطلبی که ارائه می‌شود، خود به اندازه کافی طولانی است. شاید بتوانیم در فرصتی دیگر، بازهم در این زمینه مطلبی تهیه و منتشر کنیم.

۱- هدف وهسته اصلی کتاب

تاریخ چریکهای فدایی خلق، به روایت شگنجه‌گران اسلامی

بهار سال ۱۳۸۷ موسسه‌ای بنام «موسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی» کتابی تحت عنوان «چریکهای فدایی خلق از نخستین کنش‌ها تا بهمن ۱۳۵۷ جلد اول / بقلم شخصی بنام محمود نادری» منتشر کرد.

این موسسه سالیان درازی است که سلسله کتاب‌هایی از این دست منتشر می‌کند. البته این نوع «تاریخ‌سازی‌ها» از طرف دولت جمهوری اسلامی فقط منحصر به انتشار کتاب نبوده، بلکه در تلویزیون و نشریات و دیگر امکانات و وسائل ارتباط جمعی در ابعاد بسیار گسترده‌ای ادامه داشته است.

هیچ نیروی سیاسی مخالف، مصون از این قبیل «پژوهش‌های» دولتی جمهوری اسلامی نیست. و مساله فقط پژوهش در تاریخ جریان‌های سیاسی مخالف نیست، اینان تمامی تاریخ ایران را مورد «پژوهش» و بازخوانی قرار می‌دهند. از جمله پژوهندگان جمهوری اسلامی، سال‌ها است که با اصرار تمام، کوشش می‌کنند انقلاب مشروطیت و نهضت ملی شدن نفت را، از منظر فکر و فرهنگ و ایدئولوژی ولایت فقیهانه خود بازنویسی کنند.

در اوایل انقلاب، در قانون اساسی نوشتند: «در نهضت‌های اخیر - نهضت ضد استبدادی مشروطه و نهضت ضد استعماری ملی شدن نفت - خط فکری اسلامی و رهبری روحانیت مبارز، سهم اصلی و اساسی را برعهده داشت»

پژوهشگران جمهوری اسلامی البته واقف هستند که:

اولاً: نظریه پردازان، روشنفکران، سیاستمداران و رهبران اصلی دوران انقلاب مشروطیت نظیر آخوندزاده، ملکم خان، میرزا یوسف خان مستشارالدوله، طالبوف، میرزا آقا خان، تقی زاده، میرزاچهانگیرخان و علامه قزوینی ... روحانی نبودند.

ثانیاً: اقدامات و حمایت‌های آن بخش از روحانیون نظیر محلاتی و سیدکاظم آخوند خراسانی که از انقلاب مشروطیت و از قانون اساسی و مجلس مشروطه یا حکومت ولایت فقیه مورد نظر آیت الله خمینی و بیرون او تفاوت داشت.

تفاوت میان پایه گذاران ولایت مطلقه فقیه با محلاتی‌ها و خراسانی‌ها تا آنجا است که جناب آقای خامنه‌ای و دیگر طرفداران ولایت فقیه مطلقه حتی همین امروز نیز افکار آن بخش از اصلاح طلبان طرفدار جمهوری اسلامی را که ادامه دهندگان امروزی محلاتی‌ها و خراسانی‌ها هستند، برنمی‌تابند.

ثالثاً: هدف و مضمون انقلاب مشروطیت، سکولار کردن عقل، مدرنیزاسیون نهادهای سیاسی و اجتماعی جامعه بشیوه دموکراتیک بود نه جایگزینی استبداد مذهبی بجای استبداد سنتی پادشاهی.

رابعاً: نهضت ملی شدن نفت عمدتاً توسط نیروهای مدرن جامعه به رهبری دکتر مصدق انجام گرفت نه توسط روحانیون سنتی واپس‌گرا.

مدتی پیش ترجمه کتابی بنام «اقتصاد و جامعه» ماکس وبر را مطالعه می‌کردم. این کتاب توسط «سازمان مطالعه و تدوین کتب علوم انسانی دانشگاه‌ها» منتشر شده است. تأسیس این سازمان (سمت) در ۶۳/۱۲/۷ توسط «شورای عالی انقلاب فرهنگی»، تصویب شده بود.

در صفحه چهارم کتاب مطلبی تحت عنوان «سخن‌سنت» نوشته است: «یکی از اهداف مهم انقلاب فرهنگی، ایجاد دگرگونی اساسی در دروس علوم انسانی دانشگاه‌ها بوده است و این امر، مستلزم بازنگری منابع درسی موجود و تدوین منابعی علمی معتبر و مستند با در نظر گرفتن دیدگاه‌های اسلامی در مبانی و مسائل این علوم است.»

در مقدمه کتاب «حزب توده از شکل‌گیری تا فروپاشی ۱۳۶۸» هم که توسط «موسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی» منتشر شده است نوشته‌اند: «تاریخ معاصر ایران را که انقلاب مشروطیت سرآغاز آن شمرده می‌شود، می‌توان به عنوان عرصه تکاپو و تعارض سه جریان سیاسی - فرهنگی مورد کاوش قرار داد: جریان اصالت‌گرا و مردمی، که بطور عمده در نهضت روحانیت تبلور یافت و انقلاب شکوهمند اسلامی ایران ثمره سترگ تلاش آن درحفظ کیان فرهنگی و سیاسی و اقتصادی مرز و بوم بود، جریان غریب‌گرایانه راست و میانه، که به دست روشنفکران و «فخنگان» وابسته به دستگاه حکومتی و با حمایت استکبار غرب (نخست استعمار

بریتانیا و سپس امپریالیسم آمریکا) در شئونات سیاسی و فرهنگی ایران نقش موثر یافت، و بالاخره جریان غریب‌گرایانه چپ، که در دوران مشروطه خاستگاه آن در میان روشنفکران ایرانی مقیم قفقاز و متأثر از سوسیال دموکراسی روسیه بود ...» ص ۲

طرفداران «جریان اصالت‌گرا و مردمی ... نهضت روحانیت» نه تنها آثار و اینه‌ها قدیمی را بنام خود می‌کنند (مثلاً مسجد وکیل می‌شود مسجد امام خمینی یا مدرسه سپه سالار می‌شود مدرسه شهید مطهری و دهها نمونه دیگر) بلکه حتی تاریخ زندگی افراد را بنفع خود دوباره نویسی می‌کنند. مثلاً زندگی زنده یاد شهریار را فیلم کرده و با تحریفی حقیقتاً غیر قابل تصور، دستگاه روحانیت شیعه را تنها جریان جدی موجود در عرصه مبارزات ضد سلطنتی و ضد استبدادی زمان پهلوی‌ها معرفی و شهریار را از پیروان و مبلغان این دستگاه و عاشق و ذوب شده در آن، جا می‌زنند.

وظیفه این نهادها، اساساً باز نگاری تاریخ احزاب و جنبش‌های سیاسی دوره معاصر در ایران، برای اثبات برتری بی رقیب و حقانیت مطلق ایدئولوژیک و تاریخی جریان‌های وابسته به اسلام ققاهتی است.

هسته و مضمون اصلی همه این وارونه‌سازی‌ها، تقابل و مبارزه «جریان اصالت‌گرای مردمی ... نهضت روحانیت ...» با جریان‌های روشنفکری و سیاسی تجدد گرا و سکولار چپ و راست و میانه، به منظور خراش انداختن بر سیمای آنها است.

«پژوهش» درباره تاریخ سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران بمثابة یکی از نیروهای چپ ایران نیز حلقه‌ای از همین پروژه بزرگ واژگون‌سازی حقایق تاریخی و تخریب بیرحمانه سیمای واقعی فدائیان است.

xalvat.com

۲- زبان کتاب

در بروسه مطالعه کتاب «چریک‌های فدایی خلق...» خاطر آمد که آیت‌الله خمینی در آستانه حمله به کردستان و دفتر سیاسی فدائیان در تهران و شهرهای دیگر، از طریق رادیو به مردم گفتند که فدائیان خرمن‌ها را آتش می‌زنند.

آیت الله خمینی با علم بر اینکه ما چنین نکرده بودیم و نمی‌کنیم، با وقوف به اینکه فکر و فرهنگ و سیاست و اخلاق فدائیان خلق ایران آتش زدن به خرمن‌های مردم نبود بلکه حمایت از آنها و شکستن بیشتر خرمن‌هایشان بود و با وقوف کامل به اینکه فدائیان می‌گفتند «زمین از آن کسی است که روی آن کار می‌کند»، حقایق را وارونه جلوه داد تا بتواند نزد مردم سیمای مارا مخدوش و دفتر سیاسی سازمان را ببندد.

البته تخریب سیمای فدائیان خلق ایران سابقه طولانی‌تر از جمهوری اسلامی دارد. قبل از آیت الله خمینی، محمد رضا شاه پهلوی مسئولیت این کار را برعهده داشت.

کتاب «چریک‌های فدایی خلق ...» به این موضوع اذعان دارد که، محمد رضا شاه خطاب به اویسی، فرماندهی ژاندارمری کل کشور درباره فدائیان خلق ایران می‌گوید: «در اسرع وقت باید قلع و قمع یا دستگیر شوند و ضمناً هدف این عناصر مخرب به زارعین تفهیم شود که منظورشان خارج نمودن اراضی از دست آنها بوده ... است» ص ۲۲ کتاب فوق.

این بار «موسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی» و نویسنده کتاب، تحریف و تخریب را گرچه بسطی نوین ارتقا داده و تکامل بخشیده‌اند، اما وفاداری بی‌خدا خود را به همان زبان و روش محمد رضا شاه به اثبات رسانده‌اند.

زبان هرکسی نشان دهنده دنیای درونی او و دنیایی است که او طالب آن است. زبان نویسنده کتاب زبان روشنگری، زبان دیالوگ و آزادی و دموکراسی نیست بلکه برگرفته از زبان رسمی جمهوری اسلامی و در جهت تخریب و وارونه‌سازی سیمای مخالفین است.

نگاهی بر صفاتی که نویسنده به سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران و هزاران فدایی نسبت می‌دهد موبد این ادعاست: «کسانی که می‌خواستند با تکیه بر افراد معدود و به نحو غافلگیرانه رژیم دیکتاتوری شاه را سرنگون کنند» ص ۱۳، «گاتگستریسم در ردای چریکیسم»، «تئوریسم».

«وابستگی مالی چریک‌ها به دولت‌های بیگانه در دوران رهبری حمید اشرف» ص ۶۴۲، «کسب و کار مرگ» ص ۶۴۷، «حمید اشرف دانه و جوانه را با شلیک گلوله بر سرشان کشت» ص ۶۶۵ و... اینها تنها

تاریخ چریکهای فدائی خلق، به روایت شکنجه گران اسلامی

نمونه‌هایی از زبان حاکم بر کتاب است. زبان کتاب، نه زبان کشف حقایق بلکه زبانی سرشار از کینه و بیرحمی است.

۳- روش تاریخ نگاری کتاب

روش نگارش تاریخ در این کتاب، «روش تحقیق تاریخ» و روش تحلیلی، طبق اصول و ضوابط معاصر تاریخ نگاری نیست. نویسنده، کاری به کار بررسی و تحلیل شرایط داخلی و خارجی و زمان «رخداد» ندارد. این روش ملقمه‌ای است از روش تاریخ نگاری سنتی «روائی»، نقلی و «ترکیبی»، همراه با تخریب دیگری.

از ابتدا تا انتهای کتاب کوشش شده است، سازمان چریکهای فدائی خلق ایران را بگونه‌ای دلخواه با استناد به این یا آن نقل قول این یا آن فدائی شکنجه شده زنده و کشته شده، در کلیشه‌های از پیش طراحی شده قالب گیری کند.

اما واقعیات و رخدادها آنچنان بزرگ و آشکار هستند که نویسندگان کتاب را در گفتار و کردار دچار تناقض‌های مکرر و عجیب و غریب کرده‌اند. بعنوان مثال از یکسو سازمان را از بدو پیدایش تا سال ۱۳۵۷ تا حد یک گروه کوچک، منزوی و بی تاثیر جلوه می‌دهند از سوی دیگر برای کتاب ۱۰۰۰ صفحه‌ای می‌نویسند.

از یکسو فعالیت هفت ساله جریان فدائی و دیگر جریانات مدافع مبارزه مسلحانه را تا حد «چند عملیات نظامی» فرو می‌کاهند و از سوی دیگر می‌گویند: «رخدادی که برکنش‌های سیاسی جامعه سایه انداخته بود...». از یک سو در کتاب طوری جلوه می‌دهند که از سال ۱۳۵۵ تا ۱۳۵۷ سازمان توانایی هیچ کاری را نداشت و زیر نفوذ ساواک بود از سوی دیگر در صفحات ۸۲۶ تا ۸۳۰ فقط به بخشی از اعلامیه‌ها و عملیات نظامی سازمان اشاره می‌کنند.

من هنگامی که کتاب را مطالعه می‌کردم، دنبال این بودم دریابم که اولاً روش پژوهش نگارنده و یا نگارندگان کتاب مبتنی بر چیست؟ از نظرنگارنده کتاب، منطق «رخدادی» که برکنش‌های سیاسی جامعه سایه انداخته بود و راهی را برای سرنگونی رژیم دیکتاتوری و وابسته نشان می‌داد چیست؟

از نظر او کدام علل و عوامل اجتماعی، فرهنگی، تمدنی، سیاسی و کدام انگیزه‌ها موجب این رخداد شده است؟ نویسنده از منظر کدام اندیشه، تئوری و روش بررسی به پژوهش تاریخ فدائیان بمنابه جزئی از تاریخ معاصر ایران پرداخته است؟

ایرادات و اشکالات اساسی، ارزشی، فکری، تحلیلی، سیاسی، مبارزاتی، اشکال و روش کار فدائیان خلق ایران در آغاز کار و در پروسه کار ۷ ساله از نظر نویسندگان کتاب کدام اند؟

ریشه‌های فکری، فرهنگی، اجتماعی و تاریخی این رویداد و ایرادات و اشکالات آن کجا هستند؟ و بالاخره دنبال این بودم بدانم که جمع بندی نظری آنها درباره این «رخداد» چیست؟

لا بد هر فرد بی طرف در جریان مطالعه کتاب سئوالاتی برای پیش می‌آید که اگر جریان فدائی، یک گروه کوچک منزوی و کارش فقط چند عملیات نظامی بود و فعالیتشان چندان تأثیری هم در جامعه نداشت، چه لزومی داشت شخص پادشاه مملکت، امام امت و رهبرانقلاب، راجع به آنها اینقدر حساس باشند و شخصاً وارد کارزار وارونه سازی و تخریب سیمای آنان بشوند؟! مطالعه هزاران صفحه از ورقه‌های بازجویی فدائیان زندانی و نوشتن کتاب ۱۰۰۰ صفحه‌ای (جلد اول) درباره یک گروه کوچک منزوی برای چیست؟ این رخداد چگونه رخ دادی بود که توانسته بود کنش‌های سیاسی جامعه را تحت سایه خود قرار دهد؟ این کنش‌های سیاسی چگونه کنش‌هایی بودند که تحت سایه فعالیت چند چریک، قرار گرفته بودند؟ این چریک‌ها، به چه دلیلی توانستند هزاران نفر از دانشگاهیان، روشنفکران، معلمان و کارگران آگاه را جلب سازمان خود کنند؟ اگر جریان فدائی یک جریان منزوی بود، چگونه توانست هزاران روشنفکر و دانشگاهی و معلم و کارگر و دانشجو و محصل زن و مرد سکولار و آزادیخواه و عدالت جو را جذب کند و بلافاصله بعد از انقلاب، بزرگترین سازمان سیاسی چپ ایران را در سراسر ایران تشکیل دهد؟

کتاب را هرچه بیشتر خواندم و بیشتر دقت کردم، متوجه شدم که پرداختن به این قبیل مسائل در بازخوانی جریان فدائی و «رخداد...» توسط آقای نادری و دوستانش، جانی ندارد، جنبه‌هایی از تحلیل و نظر در کتاب هست ولی تحلیل تاریخی و جمع بندی مبتنی بر عقلانیت و روش انتقادی در آن نیست. بخاطر همین به این نتیجه رسیدم که «کتاب چریکهای فدائی خلق...» وقایع نگاری رخدادها است بشیوه «روائی» و «نقلی» ماقبل «ابن خلدونی» همراه با شاید و پایداه و ادعاها و اتهامات عجیب و غریب و ناراست به افراد و سازمان چریکهای فدائی خلق ایران در جهت وارونه سازی و کوچک کردن سازمان و فدائیانها و تخریب سیمای آنها.

xalvat.com

۴- نهضت پژوهش های جدید

بشپوه مدرن و مستقل از دولت دینی

خوشبختانه در کنار این قبیل زبان‌ها و روش‌های پژوهشی و وقایع نگاری ماقبل «ابن خلدونی»، نهضت پژوهشی دیگری با زبان، روش و کیفیت دیگری مبتنی بر عقلانیت انتقادی و اندیشه سیاسی معاصر در جامعه جریان دارد. این نهضت مستقل از دولت، در جهت رفع موانع زبانی، فکری، فرهنگی و سیاسی دینی - سنتی از ساختار زبان، ذهن و فرهنگ جامعه، بمنظور ارتقا جامعه ایران به جامعه‌ای مدنی - سکولار مبتنی بر آزادی و دموکراسی و عدالت اجتماعی با شدت و سرعت بی سابقه‌ای در جامعه ما در جریان است.

ما نه تنها از این فرایند عمومی و نیز روند نقد افکار و اعمال خود خرسند هستیم و از آن استقبال می‌کنیم بلکه خود جزئی از این روندیم و خود را جزو این نهضت و روند سازنده می‌دانیم و با تمام نیرو در آن جهت کوشش می‌کنیم.

فدائیان خلق ایران سال‌های درازی است که در این جهت قرار دارند و اصل انتقاد و دیالوگ و گفت و شنود را به روش برخورد در بیرون و درون خود بدل کرده‌اند.

اما، این نهضت و این فرایند پژوهشی و پیش بردگان آن، نه تنها از طرف پژوهش‌گران سنتی و پیرو ولایت فقیه پذیرفته نمی‌شوند بلکه مورد حملات تند و سرکوب آنها قرار می‌گیرند. چرا؟ چون پژوهش‌هایی که در راستای سکولاریزاسیون دموکراتیک جامعه و در مسیر فرایند عینی و رشد یابنده در جامعه قرار دارند مستقیماً پایه‌های فکری و ایدئولوژیک ولایت مطلقه فقیه را زیر سوال می‌برند.

«پژوهنده تاریخ» ما و «موسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی»، از این نبرد فکری - فرهنگی همه جانبه‌ای که میان فکر و فرهنگ سنتی - دینی با فکر و فرهنگ سکولار - دموکرات در بطن جامعه و زندگی روزمره مردم جریان دارد مطلع است. اما در مقابل آن است. و آشکارا در جبهه ولایت مطلقه فقیه قرار دارد.

لازمه بنیادین پژوهش تاریخی - علمی اولاً، عقل مستقل و انتقادی است، نه عقل منکی بر کتاب و سنت و وحی و نقل و وابسته به قدرت سیاسی، و ثانیاً وجود اخلاق و شهامت مدنی در نزد پژوهش‌گر است. «پژوهش» آقای نادری تبارز مکرر فقدان این پیش شرط هاست.

۵- نقض قانون اساسی و حقوق بشر در کتاب

تعرض به «حیثیت» و «حقوق» افراد و «تفنیش عقاید»، «بازرسی نامه‌ها»، «فاش کردن مکالمات تلفنی»، هرگونه تجسس، «هتک حرمت و حیثیت بازداشت شدگان و زندانیان» نه تنها از منظر منشور جهانی حقوق بشر بلکه از نگاه قانون اساسی انقلاب مشروطیت و حتی در قانون اساسی جمهوری اسلامی نیز غیرقانونی است.

طبق اصول ۲۲ و ۲۳ و ۲۵ قانون اساسی جمهوری اسلامی، تعرض به «حیثیت» و «حقوق» افراد، «بازرسی نامه‌ها»، «فاش کردن مکالمات تلفنی» و «هرگونه تجسس ممنوع است».

طبق اصل ۳۸ قانون اساسی خود جمهوری اسلامی «هرگونه شکنجه برای گرفتن اقرار ویا کسب اطلاع ممنوع است. اچبار شخص به شهادت، اقرار یا سوگند مجاز نیست و چنین شهادت و قرارو سوگندی فاقد ارزش و اعتبار است. متخلف از این اصل طبق قانون مجازات می‌شود». ص ۳۹.



تاریخ چریکهای فدایی خلق، به روایت شکنجه گران اسلامی

طبق اصل ۳۹ قانون اساسی «هتک حرمت و حیثیت کسی که به حکم قانون دستگیر، بازداشت، زندانی یا تبعید شده به هر صورت که باشد ممنوع و موجب مجازات است». ص ۳۹

نویسنده کتاب، اساس پژوهش خود را بر نقض اصول قانون اساسی و منشور جهانی حقوق بشر آغاز و به پایان برده است. ظاهراً طبق قانون اساسی جمهوری اسلامی ناقضین این قوانین قابل تعقیب و مجازات هستند. ولی تعقیب و مجازات برای غیر خودی هاست.



۶ - جان و جسم آدمی زاد برای شلاق و شکنجه ساخته نشده است.

نویسنده کتاب در پیش گفتار نوشته است که: «در این کتاب تلاش شده است تا از میان مجموعه اسناد پراکنده ای که عموماً بر بازجویی ها مبتنی است؛ نقشی از سیمای چریکهای فدائی تصویر گردد».

لازم نیست آدم زندانی شده و شخصاً تحت شکنجه قرار گرفته باشد تا دریابد سیمایی که عموماً مبتنی بر بازجویی های زندانیان زیر شکنجه است، نمی تواند سیمای واقعی و راستین باشد.

هنگامی که شلاقها بی دردی وارد جسم تو (زندانی) می شود و جسم و جانت را عذاب می دهد و بدرت می آورد، بارها آرزوی مرگ می کنی تا از شکنجه رها شوی.

تو که عاشق زندگی هستی و برای شکفتن آزاد زندگی تلاش می کنی، در زیر شلاق و شکنجه های وحشتناک و غیر انسانی، برای اینکه دهان باز کنی و فرد دیگری را بزندان و زیر شلاق نیاوری، بارها آرزوی مرگ بخود را می کنی.

آنجا که عشق

غزل نه، حماسه است

هر چیز را

صورت حال

بازگونه خواهد بود

زندان

باغ آزاده مردم است

و

شکنجه و تازیانه و زنجیر

نه وهنی به ساخت آدمی

که معیار آدمی است.

شاملو

هر ضربه شلاق بر پیکر تو بعنوان یک انسان، برای گرفتن اعتراف و اقرار، ضربه بر جان و جسم تو، ضربه به روان و حیثیت و کرامت و حقوق انسانی و فردی تو است. ضربه به روان و جان و پیکر جامعه است.

سالهای درازی است که درمیهن ما، زندان و شکنجه و شلاق سیاسی جان و جسم انسانها را خونین و زخمی و نابود کرده و مانع تحقق آزادی و شکفتن جان و جسم ایرانیان شده است.

قبل از انقلاب مشروطیت چنین بوده، زمان رضا شاه چنین بوده، زمان محمد رضا شاه و خمینی و خامنه ای نیز چنین بوده است. این یک مصیبت ملی است.

برای نجات ملت و جامعه از این بیماری و مصیبت باید موسسه های مطالعاتی و پژوهشی وسیعی مستقل از دولت تشکیل شود. نظریه پردازان، روشنفکران، هنرمندان، سازمانهای سیاسی اگر مخالف این اعمال وحشیانه خشن و خشونتزا و خواهان قطع ریشه آن هستند لازم است در تمامی زمینه های فکری و فرهنگی و سیاسی به مبارزه برخیزند.

اما جناب نادری و موسسه مربوطه، نه برای رهایی جامعه از این بیماری و مصیبت ملی که برای بررسی ورقه های بازجویی شکنجه شدگان بمنظور خرد کردن آنها و سازمان های مربوطه، تشکیل شده است.

جناب نادری و همکارانش، به خواننده کتاب اینگونه القا میکنند که مسعود احمدزاده نیز خائن است چرا؟ چون بعد از ۷ روز مقاومت آدرس خانهای را که چنگیز قبادی در آن زندگی می کرد به پلیس داده است. او می داند که مسعود نه تنها خیانت نکرده بلکه با مقاومت خود رفقای خود را نجات داده بود. طبق نوشته خود کتاب، مسعود احمدزاده در تاریخ ۵۰/۵/۱۰ هفت روز بعد از دستگیری و شکنجه شماره تلفن منزل قبادی را فاش کرده بود ولی چنگیز قبادی در تاریخ ۵۰/۷/۱۸ در جای دیگر وی ارتباط با این منزل درگیر و کشته شد.

لازم است تاکید شود که فدائیان، مانند همه انسانها، مرکب از گوشت و استخوان، خون و پوست، سلسله اعصاب و سیستم مغزی حساس، حواس پنجگانه و ساختار ذهنی و روانی انسانی با یک سلسله ارزشها، افکار و اهداف انسانی می باشند. فدائیان نیز نظیر هر انسان و شهروند دیگری نه در طبیعت و نه در جامعه و نه حتی در «بارگاه الهی» برای شکنجه شدن و اقرار نکردن ساخته نشده بوده و نشده اند.

رفقا مسعود و حمید اشرف و نیز بسیاری از ما در اوایل کار، شناخت درستی از شکنجه و میزان و نوع مقاومت افراد متفاوت در برابر آن نداشتند و در باره برخی از رفقای خود که زیر شکنجه حرف زده بودند و موجب دستگیری برخی دیگر شده بودند، اشتباه می کردیم و از لفظ خیانت استفاده می کردیم.

این برداشتهای ذهنی بعدها اصلاح شد. میزان مقاومت را از دو روز به ۲۴ ساعت، بعد به ۱۲ ساعت و بعد به ۶ ساعت فروگذاشتیم.

من هنگامی که، سوم اسفند سال ۱۳۵۳ مخفی شدم، روز اول، مسئولم، زنده یاد رفیق مهدی فوقانی می خواست مقررات و ضوابط سازمانی را با من در میان بگذارد. او از جمله گفت: «در صورتی که یکی از اعضای تیم، از خانه برود و برنگردد ما ۲۴ ساعت خانه را تخلیه نمی کنیم. میمانیم تا او برگردد. اگر رفیقی دستگیر شد باید ۲۴ ساعت مقاومت کند» نقل به مضمون. یادش بخیر رفیق گل رخ مهدوی عضو دیگر تیم ما، حرفهای مهدی را تأیید کرد.

من چون روز اول مخفی شدم بود ابتدا پیش خود گفتم اگر من اعتراض کنم شاید تصور غلطی در ذهن رفقا بوجود بیاید. ولی از سوی دیگر مساله آنقدر مهم بود و با سرنوشت دیگران سروکار داشت که نتوانستم سکوت کنم. من تا آن زمان دوبار دستگیر شده بودم و چندین بارمزه شلاق را چشیده بودم و تجارب حداقل ۸ سال کار محفلی و گروهی و علنی و مخفی و زندان و زندانیان را حمل می کردم.

گفتم رفیق مهدی، ۲۴ ساعت مقاومت، مال سال ۱۳۵۰ بود. امروزها سخن از ۶ ساعت است. تازه روی این هم اما و اگر است. مهدی مجدداً سخن را شروع کرد و این بار بر دستور بودن موضوع، تاکید کرد. من گفتم رفقا علیرغم دستور سازمانی، من اگر رفتم بیرون و تا ۶ ساعت برنگشتم سریعاً خانه را تخلیه کنید. و برعکس آن هم صادق است. اگر یکی از شماها بعد از ۶ ساعت به خانه برنگردید من سریعاً خانه را تخلیه می کنم.

این اولین تخلف من از دستور رفیق مسئولم بود. اما مهدی انسان بسیار مهربان و فهمیده و منطقی بود، گفت باشد قرارمان ۶ ساعته باشد اما این موضوع را باید با رفقا در میان بگذارم. یک هفته بعد خسرو (علی اکبر جعفری) عضو مرکزیت سازمان مسئول شاخه ما آمد به رشت به خانه تیمی ما. مهدی موضوع را با علی اکبر در میان گذاشت و علی اکبر تأیید کرد که ۶ ساعته است.

تاریخ چریکهای فدایی خلق، به روایت شکنجه‌گران اسلامی

اینکه علی دبیری فرد (برادر حیدر) و پرویز نویدی و کامبیز پور رضائی در بازجویی‌های خود اسمی از حیدر به میان نیاوردند باید از آنها قدردانی کرد.

- درباره حسن فرجودی (رحیم) لازم است بگویم، که او از حدود اواخر مرداد سال ۱۳۵۵ در آن شرایط حساس که اکثر ارتباطات قطع شده بود و ما نمی دانستیم چند نفر زنده مانده اند و کجا هستند، در مرکز ارتباطات و رأس سازمان قرار گرفت. او اگر لب به سخن می‌گشود و ارتباطانش را رو می‌کرد، با اطمینان می‌گویم، چند تیم و تعدادی از اعضا و هواداران سازمان دستگیر و کشته می‌شدند.

او ۳ روز تمام لب به سخن نگشود. حتی نامش را نیز نگفت. موقعیت سازمانی‌اش را نگفت. رفقا از طریق یکی از هواداران سازمان که بزکش بود و حسن فرجودی را در بیمارستان مشهد در همان روزهای اول دیده بود و به سازمان اطلاع داده بود در جریان مسائل قرار داشتند. حسن فرجودی، با سخن نگفتن خود زیر فشار شکنجه و شلاق و داغ و درفش و جنون، به ادامه زندگی تک تک ما و فعالیت کل سازمان خدمات شایانی کرد.

درباره کیومرث سنجری نیز ادعای نویسنده خلاف واقع است. حسن فرجودی در مورخه ۵۵/۱۰/۱۶ در مشهد دستگیر شد.

اما کیومرث سنجری (علی) بی ارتباط با حسن فرجودی دستگیر و کشته شد. او روز ۵۵ / ۱۱/۹ یعنی نزدیک به یک ماه بعد از حسن فرجودی، در رابطه با استفاده از تلفن راه دور مرکز مخابرات مشهد مورد سوء ظن مأمورین قرار گرفته، و در جریان دستگیری با خوردن سیاتور کشته شد. با توجه به تجربه ضربات سال ۱۳۵۵ و بعد از آن، برقراری رابطه تلفنی از خانه‌های تیمی و امکانات طرفداران سازمان و برعکس، غیرممکن گشته بود.

عجیب است، نویسنده نه تنها زندگان بلکه حتی کشته شدگان فدائی را نیز مورد تجسس قرار می‌دهد تا بلاخره یک ایراد از پیش معین شده و دلخواه خود را پیدا کند.

«کتاب چریکهای فدائی خلق...» در استفاده از بازجویی‌ها و آزار دادن مجدد بازجویی شدگان زنده و مرده، در تاریخ ایران واقعا بی سابقه است.

«معاذی‌خواه دبیرکل بنیاد تاریخ انقلاب اسلامی ایران در گفتگو با خبرنگار مهر با اشاره به اینکه هویت هر جامعه‌ای در تاریخ آن بوده و تاریخ مانند شناسنامه یک جامعه است، اظهار داشت: جامعه‌ای که تاریخ نداشته باشد مانند این است که شناسنامه ندارد. بنابراین جامعه‌ای که تاریخ ندارد مانند فردی است که دچار آلزایمر شده است. وی با اشاره به اینکه چندین رشته تخصصی در ارتباط با تاریخ نگاری پدید آمده است تصریح کرد: **روش شناسی تاریخ نیز یکی از تخصص‌های دانشگاهی است که فعلا ما چنین رشته‌ای در دانشگاه نداریم.**»

متأسفم که در دانشگاه‌های ایران، رشته‌ای بنام «روش شناسی تاریخ» تدریس نمی‌شود. این دانشگاه تحت حکومت ولایت فقیه به چنان وضعی گرفتار آمده است که، تاریخ نگاران مدرن معاصر واقعا موجود در جامعه ایران نمی‌توانند یک کرسی برای تدریس رشته «روش شناسی تاریخ» داشته باشند. دولت جمهوری اسلامی راه بر روش تاریخ نگاری معاصر بسته است و «موسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی» و دیگر موسسه‌های مشابه را جایگزین آنها کرده است.

- نویسنده کتاب حمید اشرف را به کشتن دانه و جوانه متهم می‌کند.

آقای نادری از کجا و با استناد به کدام سند و سخن کدام فرد باقی مانده از آن درگیری که دانه و جوانه زیر ضرب گلوله‌ها و نارنجک‌های مأمورین ساواک کشته شدند و حمید اشرف فرار کرد، او را به کشتن بچه‌ها متهم می‌کند؟ او حتی جرات نمی‌کند عین ادعاهای ساختگی ساواک را، که او به متن آنها دسترسی داشته - و بر پایه آنها اتهام خود بر علیه حمید اشرف را صادر کرده - برای معتبر کردن نسبی ادعای خود، در معرض دید و به قضاوت خوانندگان بگذارد؟ دلیل این امر را قضاوت باید در واژه‌های آقای نادری و رؤسای او از فاش شدن بلاواسطه ماهیت جعلی این اسناد ساواک ساخته در نزد خوانندگان کتاب دانست. ساواک در اجرای این توطئه خود بر علیه

هزاران انسان زندانی در زندان‌های شاه و جمهوری اسلامی زیر فشار و شلاق و شکنجه حرف‌هایی زدند که حرف دلشان نبود و اعتقادی به آنها نداشتند. اکثر همین آدم‌ها بعد از آزادی از زندان‌ها مجدداً به مبارزه علیه جهالت و جور و استبداد و شکنجه در راه آزادی و عدالت در اشکال گوناگون ادامه دادند.

«موسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی» و جناب نویسنده، اطلاعاتشان در این زمینه بدلیل امتیاز دسترسی انحصاری به ورقه‌های بازجویی چندین برابر ماست.

این افراد، مبارزات و مقاومت آنها در برابر دیکتاتوری و زندان و شکنجه، جزو تاریخ و فرهنگ مقاومت و جزو سرمایه‌های انسانی و معنوی و ملی مردم ایران است و تخریب چهره‌های آنها تخریب ثروت‌های معنوی و مادی مردم ایران است.

تاریخ جمهوری اسلامی سرشار از اینگونه سیما سازی‌ها بر مبنای بازجویی‌های غیرقانونی و غیر اخلاقی و غیر انسانی است. صدها نفر از زندانیان را تحت فشار و شکنجه به شبکه تلویزیونی کشاندند تا از خود و سازمان خود سیمانی ارائه دهند که واقعیت نداشت و ندارد.

سیما سازان جمهوری اسلامی (تواب سازی)، از آیت‌الله شریعتمداری چهره دیگری ساختند. احسان طبری، آن پیر مرد فرهیخته و زندگی دوست را، در زندان بازخوانی و «مسلماتش» کرده و به حوزه نیستی پرستان هدایت‌اش کردند تا در تلویزیون، سیمای به اصطلاح واقعی خود را به نمایش بگذارند.!!

مرحوم بازگان، با مشاهده چنین سیماسازی‌ها بود که خطاب به مردم اعلام کرد که اگر من از تلویزیون سر درآوردم و حرف‌های دیگری گفتم از الان تکذیبشان می‌کنم.

تخریب سیمای مهندس سبحانی و افشار و فرج سرکوهی را همه می‌دانند. ودها نمونه دیگر.



۷ - نمونه‌هایی از روش کار نویسنده.

نویسنده در جهت تخریب حمید اشرف، کوشش می‌کند به خواننده کتاب القاء کند که او مسئولیت شکست را به گردن دیگران می‌اندازد. می‌گوید: «البته شاید وی (حمید اشرف) ترجیح داده است که مسئولیت شکست طرح از سرگیری مجدد فعالیت در کوه را برعهده کسانی بگذارد که در زمان نگارش جزوه «جمع بندی سه ساله» در میان نبودند». ص ۳۶۸. در باره اشرف دهقانی حکم صادر می‌کند و القاء می‌کند که: «... اما اشرف دهقانی ... برای تبرئه خود از یک تخلف تشکیلاتی چنین ادعایی را مطرح می‌کند» ص ۳۴۵. در باره حیدر می‌نویسد که «شاید اصرار بیش از حد «حیدر» برای پوشاندن هویت واقعی خود ناشی از همین سابقه دروغینی باشد که برای خود جعل کرده است». ص ۷۷۶.

بنظر می‌رسد آقای نادری متخصص بازجویی در احوالات خصوصی و نیت درونی در پس کله افراد و درهم و برهم کردن راست و ناراست و القاء و خوراندن شاید و باید‌ها و اتهامات خود در لابلای آنها به خواننده کتاب نیز است.

استدلال نویسنده در باره حیدر (محمد دبیری فرد) جالب است. از نظر او چون «... در هیچ یک از بازجویی‌ها از جمله بازجویی‌های پرویز نویدی، کامبیز پوررضائی و... حتی برادرش علی دبیری فرد در سال ۱۳۵۲، نامی از حیدر برده نمی‌شود» ص ۷۶۶. پس ادعای حیدر مبنی بر داشتن ارتباط با سازمان دروغ است و سابقه حیدر نیز دروغین است.

برخلاف ادعا و اتهام بی بنیاد نویسنده کتاب، محمد دبیری فرد (حیدر) با سازمان ارتباط داشته است. سازمان حیدر را به خارج اعزام کرده بود. حیدر وسط تابستان ۱۳۵۷ همراه دوتن از رفقا بنام یوسف و حسن، از خارج به ایران برگشتند و با هم دیدارها و جلسات متعدد و مقیدی داشتیم. آنها بعد از برگشت امکانات بسیاری را برای ما ارسال کردند.

تاریخ چریکهای فدائی خلق، به روایت شکنجه گران اسلامی

حمید و سازمان، شکست خورد؛ و حال آقای نادری و همفکران اش تصمیم به آزمایش بخت خود گرفته و باخلوص تمام می کوشند به عنوان وارثان وفادار و تکامل دهندگان راستین روش های ساواک، برآمد کنند.

- آقای نادری و یارانش، سازمان چریکهای فدائی خلق ایران را، سازمان گانگسترها اعلام می کنند! چرا؟ تحلیلی در میان نیست. آنها و موسسه مربوطه دوست دارند سازمان را این چنین معرفی کنند، او به نقل از عباس جمشیدی رودباری در ص ۵۳۵ می نویسد: «حسن نوروزی (بابی) بمنظور پیروزی ناکتیک، دست به خشونت گانگستری زده و به رئیس بانگ (شعبه) شلیک کرد».

خود این اظهار نظر نشان می دهد رفقای ما تاچه حد با گانگستریسم مخالف بوده و از آن فاصله داشتند و تا کجا خود را موظف به نقد عملیات خود می دیدند. عباس می نویسد «بابی و من آنقدر داغ یکدیگر را بوسیدیم که من هنوز لذت آن بوسه را با تمام شور و صمیمیت رفیقانه اش بیاد دارم». اما با وجود اینهمه علاقه و مهربانی و زیبایی، او نمی خواهد چشم بر خطای رفیق دوست داشتنی خود، به بندد. طبیعی است سازمانی که اقدام مسلحانه می کند، خطاهایش نیز در همان چارچوب اتفاق می افتد. برخلاف نویسنده که می خواهد همه چیز را واژگونه نشان دهد، نقد عباس، نمودار بارز احساس مسولیت رفقای ما نسبت به مردم و فاصله آنها از گانگستریسم مورد ادعای آقای نادری و همکاران است. من امروز مخالف هرگونه کشتن انسان هستم، چه انقلابی و چه غیر انقلابی، چه دولتی و چه غیر دولتی، چه بنام مذهب یا دمکراسی، ولی ما مجبوریم برای بررسی واقع بینانه و عینی گرایانه یک دوره مشخص، شرایط تاریخی، اجتماعی، سیاسی و جهانی آن دوره را در نظر بگیریم. بجز این روش هرداعای تحقیقی فاقد اعتبار خواهد بود. آقای نادری و همکاران اش، بیهوده تلاش می کنند که اشتباهات انفرادی بعضی رفقای ما را مورد سوء استفاده قرار داده و رفتار سازمان چریکهای فدائی خلق ایران را با مقوله گانگستریسم توضیح دهد.

براستی اگر این واژه را رفیق عباس جمشیدی در ورقه بازجویی خود، در انتقاد از آن عمل رفیق خود بکار نگرفته بود، نویسندگان کتاب، چه می کردند و چه واژه و صفتی را نصب ما می کردند؟

عباس جمشیدی رودباری، این مبارز انسان دوست، شریف و شجاع که حتی در زندان، زیر شکنجه، لذت بوسه های رفیقش را بیاد دارد؛ از رفیقش انتقاد می کند که چرا چنان کردی که نباید می کردی؟! ولی نویسنده چنان آدمهای آهنی، هم چنان مشغول وارونه سازی سیمای اوست. تفاوت از کجا تا کجا. آرزو می کنم هیچ ملتی، دچار آفت و انگل چنین پژوهش گرانی و چنین پژوهش هائی نشود.

- نویسنده در ص ۶۱۲ کتاب می نویسد: «... دوست بزرگتر - اتحاد جماهیر شوروی - از چریکها «اطلاعاتی درباره ارتش ضد خلقی ایران» درخواست می کند. حسن ماسالی نقل می کند که دهقانی و حرمتی پور، در تماس با رابط حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی با این درخواست روبرو می شوند. اشرف دهقانی این درخواست را به حمید اشرف منتقل می کند. او نیز به اشرف دهقانی می گوید به آنان اطلاع دهند: «فعلا چند نفر افسر وظیفه را در اختیار داریم و ... مشغولیم ...» ص ۶۴۳.

اما این هم خلاف واقع است. اشرف دهقانی وقتیکه «این درخواست» را با حمید اشرف در میان گذاشت، حمید اشرف می گوید: «مگر ما جاسوسیم». این موضع حمید اشرف را برخی از رهبران و مسئولین «سازمان های جبهه ملی - خارج کشور و کنفدراسیون دانشجویی نیز می دانند، از جمله مهدی خان بابا تهرانی که آن زمان خود جزو مدافعان جنبش چریکی بود و نقش مهمی در پیش برد این خط سیاسی در اروپا و کنفدراسیون داشت. میدانند که حمید اشرف وقتی که با درخواست حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی مواجه شد، گفت: «مگر ما جاسوس هستیم». خوشبختانه همه این ها زنده اند و زنده باشند.

- لازم میدانم یادآوری کنم سالیان درازی است که من - از اواخر سالهای ۱۳۵۷ تا کنون - مبارزه مسلحانه به فرانت های گوناگون و متفاوت، از فرانت رفیق امیر پرویز پویان تا فرانت رفیق بیژن جزئی و حتی فرانت حزب توده ایران را برای آن زمان و آن شرایط و برای این زمان و شرایط کنونی جامعه، درست و مناسب نمی دانم.

اما نگاه امروزی من و نگاه به گذشته از منظر افکار کنونی ام نباید موجب تحریف و وارونه سازی گذشته و تاریخ باشد. تحریف و وارونه سازی رویدادهای گذشته، رفتاری غیر قابل دفاع، ضد علمی و غیر اخلاقی است. یک چوب خشک و بی ریشه در خاک را نباید ابتدا جایگزین درخت جوان پرشاخ و برگ و شکوفه، اما کج و معوج و واجد بیماری از درون و برون کرد و سپس آنرا به جای این بازخوانی کرد.

این نگرش و روش، بفکر بافچه نیست، بفکر تداوم حیات درخت نیست، بفکر رویش و شکفتن بیشتر و بهتر آن نیست، بفکر تبدیل آن به چوب خشک برای سوزاندن و خاکستر کردن آن است. روش نویسنده کتاب برای بازخوانی تاریخ فدائیان، روش پایان بخشی به حیات ما و سوزاندن و خاکستر کردن همگی ماست.

شرط لازم برای ورود به تحلیل و بازخوانی جریان فدائی و آن رخداد یا هر جریان سیاسی و رخداد دیگری، این است که: اولاً رویدادها و واقعات و سیر حرکت جریانات در عرصه نظر و عمل و مجموعه شرایط فکری و فرهنگی و اقتصادی و اجتماعی و تاریخی که آن رویدادها بر بستر آنها شکل گرفته و بوقوع پیوسته اند، آنگونه که بودند معرفی و بیان و تصویر شوند. ثانیاً، اخلاق شهروندی و جامعه مدنی و انصاف در تاریخ نگاری رعایت شود.

xalvat.com



- یکی دیگر از وارونه سازی های نویسنده این است که مبارزه مسلحانه «چند عملیات نظامی ... و کاملاً تقلیدی» بود (ص ۱۳).

برخلاف ادعای نویسنده کتاب، مبارزه مسلحانه «چند عملیات نظامی محدود ...» نبوده بلکه مبارزه ای فراگیر در سطح کل کشور بود. این امر کار عده ای معدود مثلاً نا آشنا با مارکسیسم نبود. کار کسانی نبود که بنا به ادعای واهی نویسنده چند کتاب نظیر «مادر ماکسیم گورکی» و چند شعر خوانده بودند. ایده مبارزه مسلحانه در ایران در انحصار هیچ گروه مارکسیستی و غیر مارکسیستی نبود. مبارزه مسلحانه و دفاع از آن بعنوان یک روش و فرم مبارزه در برابر دیکتاتوری شاه، بود که:

اولاً: مختص گروه بیژن جزئی و گروه امیر پرویز پویان - عباس مفتاحی و مسعود احمدزاده نبود بلکه در میان اکثر محافل و گروه های مارکسیستی کوچک و بزرگ مستقل از حزب توده در اکثر شهرهای ایران، از نیمه دوم دهه ۴۰ به این سو مطرح بود. بعنوان مثال می شود به گروه معروف به «گروه فلسطین» متشکل از شخصیت های برجسته و مشهوری نظیر پاکباز، ناصر کاخساز، محمد رضا شالگونی ... و گروه «آرمان خلق» با شرکت افرادی نظیر همایون کتیرائی ... اشاره کرد. این ایده حتی در درون گروه های مارکسیستی نظیر ساکا نیز وجود داشت.

ثانیاً: این گرایش تنها در میان مارکسیست های داخل کشور مطرح نبود بلکه در خارج کشور در میان بخشی مهمی از محافل و گروه های مارکسیستی و بخش مهمی از رهبران و اعضای کنفدراسیون دانشجویی نیز مطرح شده بود و مدافعین جدی داشت.

ثالثاً: این ایده، جدا از مارکسیست ها، توسط دیگر نیروها با گرایشات مذهبی نظیر حنیف نژادها و سعید محسن ها رضائی ها و بهزاد نبوی ها ... شدت پی گیری می شد.

رابعاً: در میان بخشی از نیروهای سکولار نظیر «سازمانهای جبهه ملی - خارج کشور» هم مطرح بوده و پیگیری می شد از طرف شخصیت های سیاسی نظیر مهندس سحابی و زنده یاد مهندس بازرگان حمایت می گردید. عزت الله سحابی در (ناگفته های انقلاب) در مورد اعتقاد مهندس بازرگان به «مبارزه مسلحانه» می گوید: «آن موقع فکر می شد که غیر از این، روشی نیست و نظر مهندس بازرگان همین بود...» (پیدائی تا فرجام ا/



تاریخ چریک‌های فدایی خلق، به روایت شکنجه‌گران اسلامی

روزافزون توده‌ها را از دل‌هایشان بزداید. « ص ۱۱۷ / سفر با بالهای آرزو / توگویی عباس مفتاحی از رهبران فدائیان، این سخنان را دریاخ به نویسندگان کتاب ادا کرده است.

صفائی فراهانی یکی دیگر از پایه‌گذاران ورهبران برجسته فدائیان در دادگاه نظامی می‌گوید:

«... ما چرا به کوه رفتیم؟ چرا به فکر ایجاد هسته‌های پارتیزانی بودیم؟ ... برای بدست آوردن آزادی‌های اولیه، برای بدست آوردن شرایط دمکراتیک که در آن شرایط، تمامی ملت از آزادی‌های اولیه که آزادی بیان، انتقاد و مطبوعات از ابتدایی‌ترین آن است برخوردار شوند ... باید صریحاً بگویم که من هیچوقت دارای افکار تروریستی نبوده‌ام و از این نوع فکر نیز تنفر داشته‌ام و دارم ... « ص ۲۲۴ / ۲۲۳ xalvat.com

محمد علی محدث قندچی می‌گوید: اصولاً هیچگونه تروری ... مورد قبول ما مارکسیست‌ها نیست و ایدئولوژی ما آنرا نمی‌پذیرد ... هیچ‌گونه قتل و تعرض به جان و مال و ناموس دیگران مورد نظر این گروه نبود، برعکس آرزوی یک زندگی بهتر با استفاده از کلیه مواهب و امکانات اجتماعی برای فرد فرد هم میهنان انگیزه آنان بود ... « ص ۲۲۶ کتاب چریک‌های فدائی خلق ...

محمد هادی فاضلی در دادگاه نظامی می‌گوید: «اینکه من با یک گروه همکاری کرده‌ام مورد قبول و تایید من است. گروه دارای انگیزه سیاسی و اجتماعی بوده است و به منظور تماس با مردم کوهپایه و دهقانان، به منظور کار کردن در بین آنها، آشنا شدن با مسائل زندگی آنها، کار سیاسی در بین آنها، آشنا نمودن آنها به حقوق واقعیشان، بالا بردن آگاهی سیاسی و اجتماعی آنها، ... منظور نهائی این تلاش‌ها این بود که آگاهی توده‌های وسیع به آنها امکان دهد به دفاع از حقوق واقعی و ملی خود پرداخته؛ میهنی آزاد سازیم» ص ۲۳۲. کتاب چریک‌های فدائی خلق

جلیل انفرادی می‌گوید: «... کسانی که علاقه مند به مکتب مارکسیسم و یا پیرو آن باشند ترور را راه رسیدن به هدف خود ندانسته و آن را شدیداً محکوم می‌کنند؛ چه ترور عملی است آثارشیمی که مارکسیسم با آن به مبارزه برمی‌خیزد» ص ۲۲۸ همان کتاب.

"پژوهنده تاریخ" ما، در پژوهش و بازخوانی خود از آن رخداد و تاریخ فدائیان، ترجیح می‌دهد به نقش دیکتاتوری سخت و خشن شاه، سرکوب‌های وحشیانه رژیم، فقدان آزادی‌های اولیه نظیر آزادی بیان و قلم و انتقاد و مطبوعات، و فقدان شرایط دمکراتیک بعنوان عمده‌ترین عوامل مهم در سوق دادن نسل ما به سمت مبارزه مسلحانه نپردازد. چرا؟ چون ورود به این عرصه، استبداد و خشونت سیاسی ولایت فقیهانه حاکم بر همه شئون جامعه و پایه‌های دینی-سنتی ولایت فقیه را زیر ضرب می‌برد.

چون مساله نویسنده و «موسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی» نقد و رفع فکر و فرهنگ دینی سنتی از ساختار فکری و فرهنگی جامعه از نقد ساختار سیاسی ولایت فقیهانه، از موضع فکر و فرهنگ سکولار مبتنی بر آزادی و دمکراسی و عدالت اجتماعی نیست، بلکه تخریب تاریخ و سیمای نیروهای سکولار و تقویت «جریان اصالت گرای مردمی ... نهضت روحانیت ...» است.

۹ - جمع بندی نویسنده از «رخداد» و سیمای فدائیان در کتاب من جملات پراکنده در لابلای کتاب مورد بحث را که احياناً از نظر نویسندگان آن جنبه تحلیلی و نظری دارند، یکجا جمع آوری کردم تا شاید بتوانم جمع‌بندی نویسنده را دریابم.

نویسنده و تیم‌اش درباره سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران، چنین اظهار نظر و داوری کرده‌اند که: «کسانی که می‌خواستند با تکیه بر افراد

چاپ دوم ص ۳۵۵. حنیف نژاد به محمد مهدی جعفری تعریف کرده که «وقتی من در سال ۱۳۴۲ از زندان آزاد شدم با مهندس بازرگان بطور خصوصی خداحافظی کردم ... مهندس بازرگان بمن گفت: این بار که آمدی زندان دست خالی نیا. این حرف را درحالی زد که دستش را مثل هفت تیر کرده و به من اشاره می‌کرد». ص ۳۵۴. در آن زمان حتی رفرستجانی و خامنه‌ای نیز از مبارزه مسلحانه مجاهدین دفاع می‌کردند.

اینها نمونه‌هایی از وجود و گسترش ایده مبارزه مسلحانه در میان نیروهای روشنفکری و سیاسی سکولار و غیر سکولار نسل دهه چهل و حتی نسل‌های ماقبل ما است. مسئله فقط وجود یک ایده انتزاعی در نزد یک عده معدود نبود. این ایده از حدود سالهای ۱۳۴۵ - ۴۹ در اشکال گوناگون توسط محافل و گروه‌های گوناگون با گرایش‌های فکری و سیاسی متفاوت، حتی متضاد، جنبه راهبردی، کاربردی و سازمانی و عملیاتی پیدا کرده بود. اگر مبارزه مسلحانه توسط رفقای ما از سباهک شروع نمی‌شد، از جای دیگر و توسط نیروی دیگری شروع می‌شد. در عین حال، ایده مبارزه مسلحانه و عملیات مسلحانه ابعاد جهانی داشت و من برای جلو گیری از اطلاع کلام به این جنبه نمی‌پردازم.



۸ - فدائیان برای بدست آوردن آزادی‌های اولیه و تامین زندگی انسانی برای همه ایرانیان هسته‌های پارتیزانی درست کردند.

برخلاف ادعاها و اتهامات بی بنیاد نویسنده، فدائیان بعنوان یک شهروند و بعنوان جریان فکری و سیاسی چپ مستقل ایران، نمی‌خواستند با تکیه بر افراد معدود و به نحو غافلگیرانه رژیم دیکتاتوری را سرنگون کنند، گانگستر و تروریست نبودند، سلاح را تقدیس نکرده و مرگ را هم ستایش نمی‌کردند، وابسته هم نبوده و برعکس، جریان مستقلی با انگیزه‌ها و اهداف سیاسی-اجتماعی ترقی خواهانه بودند.

عباس مفتاحی یکی از برجسته‌ترین پایه‌گذاران و رهبران چریک‌های فدائیان خلق ایران در برابر سؤال رئیس دادگاه، اینکه چریک چیست؟ می‌گوید:

- «چریک یک مبارز سیاسی است که سلاح برداشته است» ...
- «مرگ و نابودی امر دلپذیری نیست که مبارزان از روی میل و به طور اختیاری به استقبال آن بروند. ما ... « ص ۱۱۲ کتاب سفر با بالهای آرزو. نوشته نفی حمیدیان.
عباس در دفاعیه خود در دادگاه شاه می‌گوید:

- «... ما در مقام پیشرو توده‌ها شروع به تحقیق جامعه و انتخاب راه مبارزه نمودیم. دیدیم در کشور ما هیچ گونه امکانات دمکراتیک برای اینکه حرفه‌ایمان را به توده بزنیم وجود ندارد. مطبوعات در زیرسانسور شدیدی قرار دارد. کارخانه‌ها بصورت پادگان نظامی درآمد و امکان تشکیل سندیکاها و گروه‌های صنفی و حرفه‌ای آزاد وجود ندارد و هر جنبشی که صورت پذیرد به شدت سرکوب می‌شود... تشکیل اجتماعات غیرممکن بوده است

ما عمدتاً اسلحه را بدو منظور بخدمت گرفته ایم. اول بمنظور دفاع از خود بشکل مسلحانه، دوم جهت تبلیغ مسلحانه.

- ما آنقدر کم خرد نبوده ایم که فکر کنیم با تعدادی اندک بتوانیم اساس حکومت را واژگون سازیم.

- انقلاب کار توده‌هاست ...

- این توده‌ها هستند که بالاخره حکومت دلخواه خود را بروی کار می‌آورند.

- ما تنها می‌خواستیم آژیتاتور مبارزه توده باشیم.

- خشونت روز افزون ضدانقلابی، خشونت انقلابی شدید تری به دنبال داشته‌است ... اعدامها خوشه‌های خشم توده‌ها را هرچه بیشتر بارور خواهد کرد. دستگاه هرگز نخواهد توانست نفرت

تاریخ چریک‌های فدایی خلق، به روایت شکنجه‌گران اسلامی

بطن زندگی جوشان بودند. در پرتو این اندیشه و روش بود که، نه تنها سلاح بلکه هیچ چیز، برای ما مقدس نبود. نیست. حتی، انقلاب.

جریان فدائی به لحاظ فلسفه اندیشه سیاسی، یک نیروی مدرن سکولار چپ با آرمان‌های سوسیالیستی بود. اما آشکارا باید پذیرفت که ساختار ذهن، زبان و افکار چپ ما، سیاست‌ها و روش‌های ما آغشته به افکار دینی- سنتی جامعه ایران و رادیکالیسم افراطی سیاسی بود.

ما خطاهای کوچک و بزرگ نظری و عملی در افکار، سیاست‌ها، روش‌ها، اشکال مبارزاتی و تشکیلاتی داشتیم، از یکسو نیروی مدرن بودیم با فکر و فرهنگ چپ اروپائی و از سوی دیگر حامل افکار و فرهنگ دینی سنتی. اما تقدس گرا و نیروی سنتی- دینی جامعه نبودیم.

جریان فدائیان بعنوان یک جریان چپ، علیرغم همه ایرادات فکری، سیاسی و تشکیلاتی، جزو آن نیروهای مدرن جامعه بود که تلاش می‌کرد از فکر و فرهنگ سنتی - دینی تاریخاً شکل گرفته و واقعا موجود در جامعه، فاصله بگیرد و از آن جدا شود.

اگر چه این مقاله جای پرداختن به این موضوع مهم نیست ولی جا دارد بطور مختصر بگویم که، اغلب خطاها و ایرادات (نظیر کشتن رفقا اسد و عبدالله پنجه شاهی)، ریشه در همان فکر و فرهنگ سنتی و عقب مانده در جامعه و میان جریان فدائی (ما) داشت که می‌کوشید ما را در سمت خود خواسته روانه کند. فدائیان باکی از این ندارند که وجود و حضور افکار سنتی در فکر و فرهنگ و سیاست مدرن خود را آشکارا به نقد بکشند. شناخت و نقد و انتقاد از فکر و فرهنگ و برنامه و سیاست خود و جامعه خود، از ارکان مبانی اندیشه فلسفی و سیاسی چپ ایران از جمله فدائیان خلق ایران است.

به نظر میرسد وجود نیرومند عناصر فکری و فرهنگ دینی - سنتی متعلق به دوران کشاورزی سنتی و زندگی عشیرتی قبیله‌ای در جامعه در حال گذار ما، سرمشا مطلق گرایی، محدودیت ذهنی، خشونت و عقب ماندگی و مانع اصلی عمیق شدن و غنای عقل سکولار و انتقادی، آزادی، دیالوگ، دموکراسی و عدالت اجتماعی بوده است.

ما فرزندان زمان در حال گذار خود بودیم. ما تربیت شدگان جامعه‌ای عمدتا سنتی بودیم. نسل ما، نسل جوان چپ ایران نتوانست خود و جامعه را از زیر بار سنگین فکر و فرهنگ دینی سنتی تاریخاً شکل گرفته به سمت ایده‌آلهای انسانی زمانه، رهبری کند.

وجود دیکتاتوری و سرکوب خشن، فقدان شرایط آزاد و دموکراتیک و گسست میان نسل‌های سیاسی قبلی با نسل ما از عوامل تعیین کننده در به بند کشیدن پویایی افکار ما بود. مسأله این نبود که فقط نسل ما چنین بود، و نه، متأسفانه ساختار فکری و فرهنگی نسل‌های پیشین تجدد طلب چپ و میانه و راست جامعه ما نیز، آغشته به فکر و فرهنگ دینی - سنتی بود.

این عوامل، امکان دیالوگ و شکفته‌گی مباحث نظری و سیاسی در میان نسل ما را از ما سلب می‌کرد. نیروی مذهب و سنت از یکسو و دیکتاتوری خشن شاه از سوی دیگر، موانع مهمی در برابر باروری ذهن ما و گشایش افق‌های فکری نوین بود.

نیروهای سکولار چپ و میانه و راست، از جمله پایه گذاران سازمان ما، به وزن و نقش کلیدی دین و سنت در سیاست و اقتصاد جامعه و نیروی آن در بازدارندگی رشد فکری و فرهنگ سکولار و آزادیخواهانه پی نبردند.

گمان می‌کردیم اگر قدرت سیاسی به شیوه انقلابی و رادیکال عوض شود، فکر و فرهنگ دینی - سنتی از ساختارهای اساسی متشکله جامعه ما رخت بر می‌بندد. پیشینیان ما و ما، متوجه نبودیم که اقتصاد و ساختار اقتصادی یک جامعه و یک ملت را می‌توان ۵۰ ساله، زیر و رو و دگرگون کرد ولی فرهنگ یک جامعه و یک ملت را در ۲۰۰ سال نیز نمی‌شود دگرگون کرد.

نیروهای چپ رادیکال جوان جهان در دهه ۶۰ و ۷۰ میلادی که همزمان با ما کوشیدند ایده‌ها و اسلوب‌های حدوداً مشابه را در تعقیب آرمان‌های خود پی بگیرند، بخش مهمی از اشکالات و ایرادات ما را نداشتند. اشکالات ما بیشتر بومی بوده و بومی است و ریشه در فکر و فرهنگ دینی- سنتی بومی دارد تا در فکر و فرهنگ مدرن چپ جهان. نقد تاریخ

معدود و به نحو غافلگیرانه رژیم دیکتاتوری را سرنگون سازند» ص ۱۳ «گانگستریسم در رهای چریکیسم»، «کسب و کار مرگ» ص ۶۴۷، «... چریک‌های فدائی کشتن را یگانه راه جلب هواداری و همدردی کارگران می‌دانستند» ص ۵۵۶، «... از نظر چریک‌ها آنچه اصالت داشت انقلاب بود و آنچه هیچ اصالت نداشت انسان بود. البته اگر نیک بنگریم، انقلاب نیز اصالت نداشت، بلکه آنچه اصالت داشت، اوهام و اندیشه‌های متصلبانه بود» ص ۸۲۲، «گویا آنچه که برای چریک‌ها اهمیت داشت «سلاح» بود نه «انقلاب». ص ۸۳۰، «...سلاح تقدس گردید و این همان ضعف بنیادین چریک‌های بود...» ص ۸۳۰.

باتوجه به همه آنچه که فوقا اشاره شد و بسیاری از این قبیل که در کتاب وجود دارد، می‌توان نظرات نویسندگان کتاب را چنین جمع بندی کرد: از نظر چریک‌های فدائیان خلق ۱: «انسان اصالت نداشت» ۲- «انقلاب اصالت نداشت» ۳- «اوهام و اندیشه های متصلبانه اصالت داشت». ۴- «سلاح تقدس داشت» ۵- «تقدیس سلاح» ضعف بنیادین چریک‌ها بود.

بعد از اینکه کتاب را تمام کردم و یادداشت‌هایم را مروری دوباره کردم، پیش خود گفتم پس مطالعه این همه اوراق بازجویی، صرف این همه وقت و انرژی و سرمایه و این همه کندو کاغذ غیرقابل باور و عجیب در ورقه های بازجویی‌های افراد مرده و زنده فدائی، اینهمه غوطه خوردن وحشت انگیز و دردآور و غمبار در درونی‌ترین احوالات شخصی افراد مرده و زنده‌ای که علیرغم میل درونی خود، زیر شکنجه و زندان و تحت بدترین فشارهای روحی و روانی مرگ‌زای و ترس آور آنها را بروی کاغذ آورده‌اند، برای چی بود؟

برای این بود که آخر سر بگویند «ضعف بنیادین چریک‌ها تقدیس سلاح بود»؟



xalvat.com

۹/۱ - نگرش فلسفی و مبانی اندیشه سیاسی فدائیان، برآمده از زندگی و، برای زندگی آزادانه و عادلانه و بهتر بود!

چریک‌های فدائی به آن نگرش فلسفی و اندیشه سیاسی غربی (مارکسیسم)، تعلق خاطر داشتند که انسان را، جامعه انسانی را و هر آنچه که به رابطه میان انسان و جامعه و طبیعت مربوط بود و هست را، پدیده‌های مدام تغییرپذنده و دگرگون شونده می‌شناسد.

از منظر نگرش فلسفی و اندیشه سیاسی فدائیان، نه تنها سلاح و انقلاب بلکه هیچ چیز مقدس و غیرقابل تغییر وجود نداشت و ندارد؛ سلاح و انقلاب، پدیده های زمینی و انسانی و اجتماعی و در نتیجه گذرا بوده و هستند و هر دو در نزد فدائیان، وسیله‌ای در خدمت رهائی انسان‌ها از مناسبات ظالمانه و استثمارگرانه و ساختن زندگی آزاد و عادلانه و صلح آمیز انسان‌ها بودند و هستند.

خاستگاه هستی شناسی، انسان شناسی و جامعه شناسی چریک‌های فدائی خلق ایران، فکر و فرهنگ دینی - سنتی نیستی پرست، آخرت جو، تقدس‌گرا و موهوم پرست، نبوده؛ بلکه؛ زندگی آفرین بود و طرفدار فلسفه و مبانی سیاسی زندگی محور و انسان محور بود در راستای زندگی آزاد و عادلانه، شاد و بهتر، برای همه انسانها.

از میان مجموعه اندیشه‌ها و روشها، فدائیان خلق ایران، اندیشه و روش انتقادگر مارکس را بعنوان مبانی و روش کار تحلیلی خود قرار داده بودند. با اینکه شناخت و فهم ما از نظریات مارکس کم دامنه بود ولی ما اندیشه و روش او را برگزیده بودیم.

فدائیان با بهره گیری از این اندیشه و روش انتقادی خلاق بود که مدام در حال بررسی و تحلیل و تعمق و بازیابی و بازخوانی و بازاندیشی آندر پراتیک سیاسی و تشکیلاتی و اندیشه های سیاسی خود بوده و پیوسته در صدد تغییر و بازسازی خود و پراتیک و اندیشه و روش سیاسی خود در

تاریخ چریکهای فدایی خلق، به روایت شکنجه گران اسلامی

خاستگاه فدائیان خلق ایران، دانشگاهیان، دانشجویان، روشنفکران، معلمان، کارگران باتجربه و آگاه بود. سازمان چریکهای فدائی خلق ایران توسط همین نیروها تشکیل شده بود و مورد حمایت و پشتیبانی معنوی و مادی و انسانی همین نیروها قرار می گرفت و تداوم می یافت.

برخلاف ادعا ها و اتهامات آقای نادری، روشنفکران، دانشگاهیان، معلمان، دانشجویان، کارگران، زنان و مردانی که هم موسسان اصلی جنبش فدائی، هم پشتیبان و هم ادامه دهندگان آن بودند، «گانگستر» نبودند، «کسب و کارشان مرگ» نبود بلکه انسانهای آگاه و آزادی خواه و عدالت جو و مبارزی بودند که بر علیه فکر و فرهنگ نیستی محور، و علیه سیاستهای استبدادی مرگ آفرین، ستم کاران، استثمارگران و در راه ساختن جامعه‌ای مبتنی بر آزادی، برابری، همبستگی اجتماعی و صلح، مبارزه می کردند.

آقای نادری درست می گویند انقلاب بانام اهمیت‌اش، نزد ما اصالت نداشت. بلکه طریقی بود برای رسیدن به امور اصلی نظیر زندگی آزاد، عادلانه، صلح آمیز، همبسته و شاد. اگر انقلاب، نتواند و در ایران نتوانست زندگی آزاد و عادلانه و پیشرفته و صلح آمیز را برای مردم و جامعه تامین کند، دست از انقلاب نیز می شوئیم.

اما متأسفانه آقای نادری دوست ندارد افکار و تاریخ ما چگونه معرفی شوند که بودند بلکه از فدائیان خلق ایران «تقدیس کننده سلاح» می سازد و از حمید اشرف، رهبر این تغییر و تحولات، چهره‌ای می سازد که گویا دلبستگی‌اش «چریکیسم بود» و «وابسته به کشورهای خارجی».



۱۰- نگاه اجمالی به سیر حرکت سازمان

۱۰/۱- گذر از پراکندگی و هسته های پارتیزانی به سمت سازمان یافتگی و حزبیت.

اولین نمونه برخورد نویسنده کتاب در ارائه «نقشی از سیمای چریک‌های فدائی خلق» در نام کتاب مشاهده می‌شود. واژه ها و مفاهیم «سازمان» و «ایران» را از اول و آخر «سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران» حذف کرده‌اند. گویا چیزی بنام «سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران» وجود نداشته است. چرا چنین کرده اند؟ شاید گفته شود که چریک‌های فدائی خلق در آغاز کار با همین نام خود را معرفی کردند. این درست است ولی فقط بخشی از واقعیت و حقیقت است. البته در متن کتاب در برخی جاها واژه سازمان را بر آن افزوده اند. ولی نام «سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران» حذف شده است.

این واقعیت دارد که واژه سازمان در ابتدا در نام «چریک‌های فدائی خلق» نبود. بعدها در سال ۱۳۵۲ اضافه شد. فقدان واژه و مفهوم سازمان در ابتدای نام چریک‌های فدائی خلق به این معنا نبود که نسل جوان چپ ایران که در دهه ۱۳۴۰ در صدها محفل و گروه متشکل شده بودند و بعداً بطور عمده در سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران متشکل شدند، اعتقادی بر حزب و حزبیت نداشتند. نسل ما، نسل دهه ۴۰ چپ ایران، حزب و حزبیت را قبول داشت. اما اینکه اول باید حزب تشکیل شود و یا مبارزه را آغاز و در پروسه حزب را ساخت، دومی را انتخاب کردند و منتظر تشکیل خودبخودی حزب نماندند.

جامعه ایران در دهه ۴۰ نیازمند حضور فعال و گسترده احزاب سیاسی بود. اما از یکسو احزاب و جریان‌های سکولار نظیر جبهه ملی و حزب توده ایران حضور تشکیلاتی و سیاسی فعال نداشتند و شاه به آنها میدان نمی‌داد و از سوی دیگر سرشار از روشنفکران و نسل جوان جستجوگر و فعالی بود که مخالف دیکتاتوری، ظلم، استثمار، طالب آزادی، خواهان عدالت و استقلال و خواهان فعالیت سیاسی - تشکیلاتی در این راه بودند.

در آن شرایط، بعد از کودتای ۲۸ مرداد و شکست دولت مصدق و جبهه ملی و حزب توده ایران، وجود دیکتاتوری خشن و سرکوبگر، فقدان حضور سیاسی و تشکیلاتی جبهه ملی و حزب توده در جامعه در دهه ۴۰، این فکر که حزب را در پروسه مبارزه می توان ساخت فکر خلاقی بود. نسل دهه

فدائیان خلق ایران بدون شناخت و نقد تاریخ و شرایط و مناسبات واقعا موجود در آنزمان در جامعه ایران، و بدون نشان دادن رابطه این تاریخچه با تاریخ معاصر ایران، و تاثیر متقابل آنها بر یکدیگر، نمی‌تواند نقد خلایق و انتقادی باشد.

موقعیت نیروهای مدرن و از جمله چپ ایران، از زمان انقلاب مشروطیت به این سو، مطابق مشخصه‌های درحال گذار جامعه ما از جامعه سنتی به جامعه مدرن، وضعیتی در حال گذار بوده و همه آنها بدون استثنا از تناقضات درونی محصول این دوره، رنج می‌بردند.

فدائیان و دیگر نیروهای چپ ایران اگر می‌خواهند بطور فعال و پویا در فرآیند تحولات سکولار دمکراتیک جاری در بطن جامعه کنونی ایران نقش موثر و هدایت‌گر داشته باشند، باید این تناقضات را درون احزاب و سازمان‌های خود و در مناسبات فیمابین، برطرف کنند.

فدائیان با توجه به نگرش فلسفی و اندیشه انتقادی مارکسیستی خود، از بدو ورود مبارزه مسلحانه به عرصه پراتیک سیاسی و اجتماعی، نقد و انتقاد از مشی مبارزه مسلحانه را شروع کردند.

نظر صفائی فراهانی بعد از واقعه سیاهکل، دفاعیه عباس مقتاحی، سخنان عباس در زندان با نقی حمیدیان، نظریات جزئی، مباحث وسیع و گسترده انتقادی در زندانها میان فدائیان، «جزوه جمع بندی سه ساله حمید اشرف»، انتقال بحث های زندان به سازمان توسط زندانیان، نامه حمید اشرف به تشکیلات در خرداد ۱۳۵۵، بحث‌های درون زندان در سال‌های ۱۳۵۵ تا ۱۳۵۶ میان فدائیان، جزوات ارسالی جمشید طاهری پور، نقی حمیدیان و مصطفی مدنی و نوشته فرخ نگهدار به سازمان، جزوه های «پیام دانشجوی» در آذر ماه سال ۱۳۵۶ و «وظایف اساسی ما» و «بازهم درباره وظایف اساس ما» در سال ۱۳۵۷ که صریح تر از قبل راستای تغییر و تحول را نشان می‌دهند همه نمونه هایی از فرآیند انتقادی از مبارزه مسلحانه درست تعدیل و اصلاح و تغییر و تحول نگرش‌ها و سیاست‌ها و روش‌های اولیه با مضمون اهمیت دادن به نقش کلیدی تئوری در سیاست، تاکید بر نقش اندیشیدن و داشتن مغزهای اندیشمند در جنبش، تاکید بر کارسیاسی و صفتی، تاکید بر ارتباطات سازمان یافته با کارگران و زحمت کشان، و... است.

آقای نادری در کتاب خود حتی اشاره‌ای هم به سه جزوه آخری ندارد چراکه با ادعاهای بی پایه او مبنی بر این که سازمان بعد از کشته شدن حمید اشرف توانائی خود را از دست داده بود و در چنبره ساواک گرفتار بود در تعارض است.

xalvat.com

۹/۲- خاستگاه اجتماعی فدائیان

آقای نادری در پیش‌گفتار کتاب می‌نویسد: «آنچه برای نگارنده به هنگام تدوین اثر اهمیت داشت، بازیابی رخدادی است که برکنش‌های سیاسی جامعه سایه انداخته بود و راهی را برای سرنوشتی رژیم دیکتاتوری و وابسته نشان می‌داد. بنابراین تمامی تلاش در این چارچوب متمرکز گردید.» ص ۲۲

خوب اگر واقعا بازخوانی این رخداد برای پژوهنده اهمیت داشت، جمع بندی او از «بازخوانی رخدادی که برکنش‌های سیاسی جامعه سایه انداخته بود و... چیست؟ همان اتهامات ناروا و خشنی است که فوقاً برشمرده شد؟

این «رخداد...» که نویسنده کتاب نه به نقد آن که به تخریبش نشسته است، رخدادی بود که از درون هزاران دانشگاهی و معلم و روشنفکر و هنرمند و دانشجوی و کارگر انسان دوست و آزادیخواه و عدالت‌جو، زبانه کشید و برکنش‌های سیاسی جامعه تاثیر گذاشت و در مدت کمتر از ۷ سال علیرغم تحمل ضربات سنگین و کمر شکن به یک جریان سراسری با صدها هزار هوادار در همه جای ایران و خارج ایران فراروتید.

اوایل سال ۱۳۵۷ از میان جریان‌های سیاسی سکولار و ترقی خواه آن زمان مانند نیروهای وابسته به جبهه ملی داخل و خارج، حزب توده ایران و دیگر جریان‌های مشابه، سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران به بزرگترین جریان سیاسی کشور ایران بدل شده بود. اما علیرغم آن نویسنده کتاب کوشش می‌کند سازمان را به نیروی منزوی و از نفس افتاده‌ای که در چنگ سازمان امنیت بود فروبکاهد.



تاریخ چریکهای فدائی خلق، به روایت شکنجه گران اسلامی

گرفتن از عمل گرائی و اقدامات مسلحانه، و تاکید و توجه به نقش تئوری در سیاست و پراتیک و توجه به فعالیت های سیاسی و صنفی برداشت.

محک خوردن نظریات اولیه مبارزه مسلحانه در پراتیک سیاسی و اجتماعی، تجربه چندین ساله سازمان، جذب شدن نیروی و سعیی در سراسر ایران به جریان فدائی، توجه بسیاری از روشنفکران برجسته کشور به سازمان، حمایت بخش مهمی از نیروهای کنفدراسیون دانشجویی خارج کشور از سازمان، همکاری «سازمانهای جبهه ملی - خارج کشور» با سازمان، نفوذ معنوی چشمگیر فدائیان در جامعه و میان مردم بخاطر فداکاریها، صداقت و جسارتی که رفقای ما در برابر دیکتاتوری و زور گوییهای رژیم شاه از خود نشان داده بودند، بحثهای گسترده مابین فدائیان در زندان، آزادی تعداد قابل توجهی از کادرهای سیاسی باتجربه از زندان و پیوستن به سازمان، نفوذ فکری و سیاسی رفیق جزئی در زندان و درون سازمان، از جمله عواملی بودند که رهبری سازمان با توجه به آنها توانست، از اواخر سال ۵۳، گام بلندی در جهت یاد شده بردارد.

برخلاف نویسندگان که حمید اشرف و سازمان را به «گانگستریسم در ردای چریکیسم» و «تقدیس سلاح» و «تقلید» و... متهم می کند، رفیق حمید اشرف در نامه خود به تشکیلات در تاریخ ۱۳۵۵/۳/۲۰ به پارهای از مسائل اشاره می کند که سمت فرایند تغییر و تحول سازمان در آن محدوده زمانی را نشان می دهد.



البته اصل نامه طبق نوشته خود حمید به ۲ سال قبل بر می گردد.

حمید اشرف می گوید: «... ما نه تنها درصدد بازسازی امکانات سازمان بلکه درصدد پایه سازی نوینی برای سازمان هستیم... ما انتظار نداریم که سازمان پس از یک دوره تجدید سازمان و امکانات به وضعیت قبل از ضربات برگردد. ما قصد داریم با نوسازی تشکیلاتی براساس معیارهای تازه، سازمانی همگون تر، آگاه تر و نیرومندتر داشته باشیم... ما باید به وظایف خود به عنوان پیشگام توده ها پیش از پیش آشنا شویم و خودمان را از لحاظ سیاسی و تشکیلاتی برای به عهده گرفتن وظایفمان تدارک کنیم. همچنین در این دوره ضروری است که در رشد آگاهی عمومی مارکسیستی-لنینیستی در سطح سازمان تلاش کنیم. همچنین در جهت تحلیل مسائل تئوریک انقلاب ایران کار کنیم.» ص ۶۵۹

آقای نادری، در مطلبی تحت عنوان «بازنگری در ساختار تشکیلاتی و خط مشی سیاسی»، در ص ۶۰۸ کتاب، به سمت تغییر و تحول در ساختار و مشی سیاسی در سال ۱۳۵۳ اشاره کرده است.

این روند بعداز کشته شدن حمید و دیگر رهبران و کادرهای سازمان ضربه دید و لی متوقف نشد.

سازمان چریکهای فدائی خلق ایران بعد از گذر از طوفان ضربات اردیبهشت و تیر ۱۳۵۵ تا اسفند ۱۳۵۵ که تمامی رهبران و بسیاری از کادرهای با تجربه و اعضای خود را از دست داد، کارهای پایه گذاری شده در ۱۳۵۴ را با سرعت و در کیفیت نوینی ادامه داد.

بعداز کشته شدن صبا بیژن زاده و حسین چوخابی و عباس هوشمند و کیومرث سنجر (علی) و دستگیری حسن فرجودی، به پیش نهاد هادی در تاریخ حدود خرداد ۱۳۵۶ مرکزیت جدیدی متشکل از احمد غلامیان (هادی)، محمد رضا غیرالی (منصور) و من، قربانعلی عبدالرحیم پور (مجید) تشکیل دادیم. از تابستان ۱۳۵۶ سازماندهی با مضمون فعالیت سیاسی و تشکیلاتی را بی آنکه مبارزه مسلحانه را کنار بگذاریم با جدیت و سرعت بی سابقه ای شروع کردیم. از مقطع اوایل سال ۱۳۵۴ به بعد؛ مبارزه مسلحانه دیگر مفهوم و معنا و نقشی که در سال ۱۳۵۰ تا ۱۳۵۲ در سازمان پیدا کرده بود، نداشت.

۴۰ از جمله نسل دهه ۴۰ چپ ایران، منتظر معجزه از طرف جبهه ملی و حزب توده و یا منتظر تشکیل خودبخودی و دترمینیستی تشکیلاتی صنفی و سیاسی نماندند.

علی اکبر فراهانی در دادگاه نظامی شاه می گوید: «... ما برای بدست آوردن آزادی های اولیه، برای بدست آوردن شرایط دمکراتیک که در آن شرایط، تمامی ملت از آزادی های اولیه که آزادی بیان، انتقاد و مطبوعات از ابتدائی ترین آن است، به فکر ایجاد هسته های پارتیزانی بودیم».

نسل ما نسل دهه ۱۳۴۰، در شرایط بفرنج و سختی قرار داشت. از یک سو دیکتاتوری شاه بیداد می کرد، آزادی بیان و تشکل و حزب در جامعه وجود نداشت، هر حرکت اعتراضی توسط رژیم سرکوب می شد از سوی دیگر بزرگان شکست خورده ما - جبهه ملی و حزب توده ایران - نمی توانستند نسل ما را جذب کنند.

جهان، از یکسو در لب جنگ سرد می سوخت، از سوی دیگر از آسیا تا آفریقا، از اروپا تا آمریکا، از ویتنام تا ایرلند، از فلسطین تا بولیوی سرشار از جنبش های اعتراضی، رادیکال آزادیخواهانه، عدالت جویانه و ضد امپریالیستی بود.

دهه ۴۰ صدها محفل و گروه مارکسیستی و غیر مارکسیستی بدون ارتباط تشکیلاتی با هم و بدون ارتباط با حزب توده و جبهه ملی تشکیل شده بود.

در دوران شکل گیری سازمان، هنوز ایده های پراکنده ای، از جمله این ایده که چریک خود حزب است در میان بخشی از شکل دهندگان و آغازگران مبارزه مسلحانه وجود داشت. هنوز روشن نبود که مبارزه مسلحانه در چه اشکال سازمانی پیش خواهد رفت، بصورت پراکنده توسط افراد و گروه های کوچک یا در شکل سازمان یافته؟ تصور خام و ناپخته ای از تشکیل سازمان، در سال ۱۳۵۰ هنگام وحدت گروه رفقا پویان و مسعود و عباس مفتاحی و... با رفقا حمید اشرف و صفائی و صفاری و... بوجود آمده بود که مانع کاربرد مفهوم سازمان در تعریف تشکیلات وقت می شد.

واژه و مفهوم سازمان برای اولین بار سال ۱۳۵۲ مورد استفاده قرار گرفت.

رهبری وقت سازمان در سال ۱۳۵۲ تصمیم گرفت، جریان پراکنده چپ مارکسیستی مدافع مبارزه مسلحانه را در یک سازمان متشکل کند. و این گامی در جهت سازمان یافتگی بوده و در نطفه ای ترین شکل خود بار حزبیت را با خود حمل می کرد. یکی از اختلافات مصطفی شجاعیان با رفقای سازمان در آن دوره همین موضوع بود.

واقعیت این است که فرایند حرکت سازمان از آغاز تا ۱۳۵۷ علیرغم فراز و نشیب هایش، در سمت پایان دادن به پراکندگی و حرکت به سمت سازمان یافتگی و حزبیت بود. من در پائین بطور فشرده به این موضوع خواهم پرداخت.

اما نویسنده کتاب واقعیت و حقیقت «رخداد» را که فرایندی در حال شدن و تغییر و تحول در سمت سازمان یافتگی و حزبیت بود، بر نمی تابد و کوشش می کند با دستکاری در فاکتورها و ادعاهای بی پشتوانه، تصمیم از قبل گرفته شده مبنی بر تخریب تاریخ و سیمای سازمان چریکهای فدائی خلق ایران را قالب پژوهش گرانه بدهد.

۱۰/۲ - تثبیت و فراگیر شدن جریان فدائی و سمت گیری جدید سازمان

نویسنده کوشش می کند سازمان را در سال ۱۳۵۶ و ۱۳۵۷ به یک سازمان منزوی و از نفس افتاده ای که سراپا زیر نفوذ و کنترل سازمان امنیت بود، فروبکاهد. اما برخلاف ادعای او، واقعیت این است که سازمان در سال ۱۳۵۶ و اواسط سال ۱۳۵۷، بتدریج در مقایسه با دیگر نیروهای سیاسی سکولار و آزادی خواه جامعه، به بزرگترین جریان سیاسی کشور بدل شده و در یک قدمی تبدیل شدن به یک حزب سیاسی بزرگ و پر نفوذ در کشور قرار داشت.

این پروسه، بی پیشینه فکری و سیاسی و تشکیلاتی نبود. رهبری سازمان، متشکل از حمید اشرف، حمید مومنی، بهروز ارمانی، بهمن روحی آهنگران، رضا یثربی، نسترن آل اقا، محمد حسین حق نواز از اواخر سال ۱۳۵۳، بتدریج گامهای مهمی در جهت فاصله



تاریخ چریک‌های فدایی خلق، به روایت شکنجه‌گران اسلامی

۱۰/۳- جریان فدائی، نه تنها ایزوله نشده بود بلکه در مقایسه با دیگر نیروهای سیاسی سکولار و آزادیخواه کشور، به بزرگترین جریان سیاسی فراوانیده بود.

سال ۱۳۵۷ - ۱۳۵۶ برخلاف ادعای نویسندگان کتاب، سال ایزوله شدن سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران نبود بلکه درست برعکس، سال گسترش ارتباطات و ارتقاء سازمان در جهت یادشده بود.

واقعیت این است که جریان فدائی، هیچ وقت منحصر به، آن تعداد محدود متشکل شده در تشکیلات مخفی سازمان نبود. قبلاً اشارتی به این موضوع شد که جریان فدائی از دل صدها محفل و گروه کوچک و بزرگ مارکسیستی موجود در سراسر ایران برآمد. تا ضربات سال ۱۳۵۵، ده ها گروه و محفل و هزاران نفر از هواداران سازمان بدون ارتباط تشکیلاتی با سازمان، در اقصی نقاط کشور در محیط کار و زندگی و تحصیل حضور فعال داشته و درصدد ارتباط با سازمان بودند.

یکی از ویژگی‌های جریان فدائی این بود که، ضمن اینکه سازمان مخفی داشت، جنبشی بود. طرفداران این جنبش بی ارتباط تشکیلاتی با سازمان مخفی، خود در محیط کار و زندگی و تحصیل فعالیت می‌کردند. افراد مستقل و خود بنیاد بودند و منتظر دستور سازمانی نمی‌ماندند. گروهی که من به دلایلی به نام گروه قزوین (یا یثربی با مسئولیت کاظم) از آنها یاد می‌کنم تنها یک نمونه از این روند بود.

کاظم از پانزده سال ۱۳۵۳ از طریق بهروز ارمغانی با سازمان تماس داشته و بعد از مدتی مخفی شده بود. به دلیل ضربات وارده به یکی از تیم‌های سازمان در سال ۵۴ او و رفقای پیرامونش با سازمان قطع شده بود. او به همراه تعداد قابل توجهی از رفقای قابل و توانمند که آنها هم از سال ۵۴ در ارتباط دیگری قطع رابطه شده بود، بعد از وصل بیکدیگر تحت مسئولیت کاظم خود را تجدید سازمان کرده و در اواسط ۵۶ مجدداً به سازمان وصل گردیدند. افراد مخفی این گروه در مدت دو سالی که ارتباطشان با سازمان قطع شده بود هر کدام شبکه گسترده‌ای سازمان داده و فعالیت‌های صنفی-سیاسی و تبلیغاتی موثری را در دانشگاه‌ها و دبیرستان‌ها، و محلات و بعضی کارخانجات در تهران، قزوین، زنجان، و... تدارک دیده بودند. برآستی این گروه به تنهایی یک سازمان بود. بعد از برقراری مجدد ارتباط این رفقا با سازمان، امکانات ما در عرصه کار سیاسی و صنفی در کارخانجات و محلات کار و دانشگاه‌ها بطور چشم گیری وسعت یافت. انرژی جدیدی بر تیمان دمیده شد.

رحیم خدادادی، قاسم همدانی، پدالله سلسبیلی و علی میرابیون، همگی از کادرهای مخفی این گروه بودند. رحیم خدادادی در سال ۱۳۵۳ توسط بهزاد کریمی به بهروز ارمغانی و سازمان معرفی شده بود، و در یک درگیری در سال ۵۵ کشته شد. رفیق پدالله سلسبیلی عضو دیگر گروه نیز در ۱۳۵۷/۱۱/۱۰ (مدتی بعد از وصل مجدد گروه به سازمان) در یک درگیری خیابانی با مامورین شهرپاتی در قزوین کشته شد. علی میرابیون نیز در اصفهان در یک درگیری با مامورین از پای درآمد. او قبل از اینکه مخفی شود به تنهایی بانکی را در زنجان مصادره و پول آنرا در اختیار سازمان گذاشته بود.

ارتباط زنده یاد مجتبی مطلع سرابی که دانشجوی رشته پزشکی دانشگاه اصفهان و ارتباطش از سال ۱۳۵۴ با سازمان قطع شده بود در همان تابستان ۱۳۵۶ وصل شد. برآستی مجتبی نیز همانند افراد گروه قزوین (کاظم، کریم، رحیم، پدالله و اصغر و قاسم)، به تنهایی یک شبکه ارتباطی بود. ما از طریق مجتبی و شبکه‌ای که او درست کرده بود، در ارتباط با دانشجویان دانشگاه اصفهان و کارگران اصفهان و بویژه ذوب آهن و برخی از کارگران صنعت نفت در اهواز و آبادان و برخی از افراد در شهرهایی نظیر خرم آباد بودیم.

او تمام مدت علنی بود و کار مخفی می‌کرد. لازم است یادآوری کنم که زنده یاد مجتبی مطلع سرابی، اواخر سال ۱۳۵۶، بعد از اجرای قرار در اصفهان با یکی از اعضای سازمان و جدا شدن از او، در حالیکه اعلامیه‌های آرم دار سازمان و چند کتاب به همراه داشت، توسط مامورین ساواک دستگیر می‌شود. رفیق رابط و مخفی، سه روز بعد بی آنکه علامت سلامتی را کنترل کند، سرفرار مجتبی می‌رود ولی او سرفرار نمی‌آید. بعد از

تحقیق توسط رفیق طهماسب وزیری (عباس) روشن می‌شود که مجتبی دستگیر شده است. او بعد از تحمل شکنجه‌های فراوان و توجیه کار خود و گول زدن مامورین ساواک، حدود سه ماه بعد آزاد شد و به فعالیت خود به شکل دیگر ادامه داد. تعداد قابل توجهی از ما، زنده ماندمان را مدیون مجتبی هستیم. رژیم شاه نتوانست، او را از ما بگیرد. اما جمهوری اسلامی او را کشت. یادش بخیر.

زنده یاد صمد اسلامی دانشجوی دانشگاه علم و صنعت، فعال علنی سازمان در ارتباط با زنده یاد رحیم اسداللهی قرار داشت. این رفقا بعد از انقلاب هر دو عضو مرکزیت سازمان بودند و هر دو بنمست جمهوری اسلامی اعدام شدند. دامنه فعالیت صمد اسلامی همراه با محمود نیز بسیار گسترده بود. ما از طریق صمد اسلامی با تعداد قابل توجهی از کارگران کارخانه‌های تبریز نظیر ماشین سازی، تراکتور سازی و سیمان سازی و... دانشجویان تهران و تبریز ارتباط داشتیم. کار و فعالیت صمداسلامی جدا از کار و فعالیت گروه قزوین بود.

با توجه به شناختی که از مجتبی مطلع سرابی و صمد اسلامی داشتیم، و با توجه به استعداد کم نظیر آنها، و نیز نظر به ارتباطات وسیعی که اینها با دانشجویان و نیز کارگران داشتند، پانزده سال ۱۳۵۶، ما از آنها خواستیم خانه‌ای در اصفهان کرایه کنند و یک ماه آنجا باشند. آنها یکدیگر را نمی‌شناختند. حدود یک ماه طهماسب وزیری با این رفقا در باره چگونگی ارتباط با دانشجویان و کارگران و سازماندهی آنها و فعالیت صنفی و سیاسی کار کرد. من نظر به اهمیت موضوع، چندین و چند بار با این رفقا جلسه مفصل و طولانی داشتیم. این رفقا حلقه‌های ارتباطی واقعا کم نظیری بودند که ما دنبالش بودیم.

دامنه فعالیت سیاسی و صنفی هواداران سازمان در آذربایجان بویژه در تبریز آنچنان گسترده بود که تعدادی از رفقای قزوین و مهدی میرموییدی (یهمن) که از زندان آزاد شده و به سازمان پیوسته بود را در اواخر سال ۱۳۵۶ برای سروسامان دادن کارها به تبریز اعزام کردیم.

البته این ارتباطات و فعالیت‌ها فقط بخشی از ارتباطات و فعالیت‌های یکی از شاخه‌های سازمان از مرداد سال ۱۳۵۶ تا اواخر سال ۱۳۵۷ است. من هنوز از روابط و فعالیت‌های رفقا رحیم اسداللهی، هاشم، غلام حسین بیگی (عابد، حسین)، علیحہ سطوت (مریم)، حسین سلیمی (غلام)، ادنا ثابت (پری)، گلی ایکتاری (لیلی)، علی میرابیون (حسین)، نادر، مرضیه تهیدست شفیع (شمسی)، و جعفر پنجه شاهی (خشایار) سخن نگفته‌ام. این رفقا بجز غلام حسین بیگی و علی میرابیون که در تهران و در اصفهان کشته شدند، همه تا انقلاب زنده بودند و پلیس نتوانسته بود ردی از آنها بنمست بیاورد.

لازم است اشاره کنم که حدود پانزده سال ۱۳۵۷، طهماسب وزیری (عباس)، اکبر دوستدار (بهرام)، مرضیه تهیدست شفیع (شمسی) و جعفر پنجه شاهی (خشایار) را که مقیم اصفهان بودند، جهت سروسامان دادن به کارها و سازماندهی هواداران سازمان در دانشگاه‌ها و کارخانه‌ها به اهواز اعزام کردیم.

گروه تحت مسئولیت بهروز سلیمانی در سنندج در ارتباط مستقیم با سازمان قرار داشته و به عنوان متشکل‌ترین گروه کردی در سنندج در ماه‌های قبل از انقلاب، تقریباً در تمامی حوادث کوچک و بزرگی که در آنجا بر علیه حکومت شاه به وقوع می‌پیوست نقش داشت. هنوز خوشبختانه شاهدانی از آن دوره برای گواهی در میان ما هستند.

از اواسط ۱۳۵۵ تا بهمن ۵۷ فقط یکی از تیم‌های سازمان حد اقل از ۱۱ حادثه خطرناک در جریان فعالیت‌های روزمره خود در شهرهای مختلف جان سالم به در بردند. سه مورد از این حوادث بعنوان درگیری مسلحانه با مامورین شهرپاتی، ژاندارمری و ساواک در قزوین و بستان آباد و تبریز در خاطره سازمان به ثبت رسیده‌اند. در موارد دیگر رفقا بدون استفاده از سلاح توانسته بودند مامورین را ناکام و جان سالم بدر برند. خوشبختانه شاهدان این وقایع نیز هنوز زنده و با ما هستند.

درفاصله‌ای که آقای نادری کار سازمان را پایان یافته اعلام میکند (بعد از ضربات ۵۵ تا انقلاب) فقط یکی از تیم‌های سازمان با موفقیت ۱۰ فقره عملیات موفق بدون درگیری در تهران، تبریز، قزوین و زنجان به انجام میرسانده که شامل ۵ مورد مصادره بانک‌ها بود، که در آخرین مورد آن یک

تاریخ چریکهای فدایی خلق، به روایت شکنجه گران اسلامی

میلیون و دویست هزار تومان به دست می‌آید که تا آنزمان بیشترین مقدار پولی بود که سازمان از یک مصادره بانک حاصل کرده بود. ۵ مورد دیگر این اقدامات به اصطلاح آن زمان خصلت تبلیغی مسلحانه داشتند. آقای نادری در وقایع نگاری خود صرفاً بیک مورد از اقدامات اشاره و ترجیح می‌دهد برای اثبات ادعای خود مبنی بر تمام شدن کارسازمان بعد از سال ۵۵ در مورد بقیه سکوت کند.



۱۰/۴ - سازمان در سال ۱۳۵۶ و ۱۳۵۷ در چنگ نفوذی‌های ساواک نبود

این واقعیت ندارد که از بعد از ضربات سال ۱۳۵۵ و در طول سالهای ۱۳۵۶ و ۱۳۵۷، سازمان امنیت، از طریق نفوذ، بر سازمان مسلط بود. این نیز واقعیت ندارد که در طول سالهای ۱۳۵۶ تا ۱۳۵۷ «پلیس بر چریک تفوق یافت». اغلب اقدامات فوق که فقط بخش کوچکی از فعالیتهای سیاسی و تشکیلاتی بخش ما بود در همین سال ۱۳۵۶ انجام گرفت. کاتوش توکلی (مسرور) که بعد از آزادی از زندان با سازمان ارتباط داشت ولی زندگی علنی داشت، یکی از مراکز مهم و کلیدی ارتباط تلفنی من و حسن غلامی (هادی) و رضا غیرائی (منصور) از تابستان ۱۳۵۶ تا انقلاب بود. سازمان امنیت با همه دم و دستگاه‌اش از این مرکز کلیدی خبر نداشت و نتوانست هیچ گونه ردی از آن بدست بیاورد. ساواک باز هم در نابودی سازمان شکست خورده بود.

برخلاف ادعای بی اساس نویسنده که کوشش می‌کند، سازمان را در سال‌های ۵۶ و ۵۷، از کار افتاده، ناتوان، بی تجربه و تحت نفوذ ساواک جلوه دهد، فدائیان باقی مانده بعد از ضربات سال ۱۳۵۵، فشرده تجارب چندین ساله را داشتند.

علاوه بر این اقدامات فوق، در اواسط سال ۵۶، شاخه های رضا غیرائی و احمد غلامیان توانستند با تعدادی از کادرهای باتجربه و توانا که از زندان آزاد شده بودند نظیر مهدی میرمویدی (بهمن)، علی اکبر شاندریزی (جوادی)، مهدی فتاپور (خسرو)، اکبر دوستدار (بهرام)، فرخ نگهبان (صادق)، علی توسلی (حسن)، هیبت معینی (همایون)، پرویز نویدی و... ارتباط بگیرند، آنها را در جریان مسائل و مشکلات سازمان قرار بدهند و آنها را برای شروع فعالیت در تشکیلات مخفی فرا بخوانند. این کار با استقبال آنها مواجه شد.

ارتباط با این رفقا، شبکه ارتباطی و امکانات سازمان و کیفیت کار سازمان را وسعت و کیفیت جدیدی بخشید. مهدی میرمویدی، علی اکبر شاندریزی، اکبر دوستدار و مهدی فتاپور اواخر پائیز ۱۳۵۶ به تشکیلات مخفی پیوستند. مهدی فتاپور به تنهایی شبکه های دانشجویی متعددی را سازمان می‌داد. او نه تنها این شبکه‌ها را اداره می‌کرد بلکه در صدد ایجاد یک سازمان علنی نیز بود. فرخ نگهبان (صادق)، صبا انصاری، علی توسلی (حسن)، هیبت معینی (همایون) حدود مهر ۱۳۵۷ به تشکیلات پیوستند. در ضمن با بخش دیگر کادرهای سازمان نظیر جمشید طاهری پور، نقی حمیدیان، مصطفی مدنی، بهزاد کریمی، حسن پوررضای خلیق (پهروز خلیق) و اصغر سلطان آبادی (کیومرث) و امیر ممبینی و... که هنوز در زندان بودند بنحوی تماس داشتیم.

نوشته های تحقیقی و نظری برخی از آنان از جمله نوشته های مشترک نقی حمیدیان و مصطفی مدنی، نوشته فرخ نگهبان و نوشته جمشید طاهری پور در درون سازمان مورد مطالعه و بحث اعضای سازمان بود.

- درعین حال سازمان از حدود آبان سال ۱۳۵۵ با رفقا اشرف دهقانی و حرمتی پور تماس تنگاتنگ داشت. این رفقا کمک فراوان و موثری به سازمان کردند.

- حدود مرداد سال ۱۳۵۷ رفقا محمد دبیری فرد (حیدر)، یوسف و حسن که در خارج کشور فعالیت سازمانی داشتند به ایران آمدند. بعد از دیدار و

تبادل نظر مفصل با رفقا یویژه با حیدر، این رفقا جهت پیشبرد کارها با موفقیت به خارج برگشتند. بعد از برگشت، ارتباط ما با رفقا فشرده تر و بیشتر شد. این رفقا امکانات وسیعی در اختیار سازمان قرار دادند.

- فروردین سال ۱۳۵۷ رضا غیرائی، جهت دیدار با رفیق اشرف دهقانی و حرمتی پور و حیدر و دیگر رفقا و هماهنگی بیشتر فعالیت‌های داخل و خارج کشور به اروپا اعزام شد که با موفقیت بازگشت.

- سازمان عملیات متعدد و مهمی از سال ۵۶ تا اواخر ۵۷ با موفقیت به انجام رساند.

و این درحالی بود که ساواک حتی در آن شرایط بحرانی، بشدت دنبال ضربه زدن به سازمان بود. یکی از تیم های شاخه محمدرضا غیرائی (منصور) در تاریخ ۱۳۵۷/۳/۳ در شهر کرج ضربه خورد و رفقا سلیمان پیوسته و رفعت معماران کشته شدند. رفیق یدالله سلسلیلی در فروردین ۱۳۵۷ دریک درگیری کشته شد.

سازمان امنیت شاه حتی در بحرانی‌ترین شرایط نیز کاری بکار آخوندها نداشت، دربردر دنبال چریک‌ها و ضربه زدن به ما بود. باید به آقای نادری گفت که، این نفوذی‌های ساواک کجا بودند که نتوانستند این همه ارتباطات و اقدامات در داخل و خارج کشور را کشف کنند. البته آقای نادری از مسائل مربوط به سال ۱۳۵۶ و ۱۳۵۷ اطلاعاتی ندارد. چرا؟ چون که سازمان امنیت رژیم شاه اطلاعاتی از درون مرکزیت و درون تشکیلات مخفی سازمان نداشت. سازمان امنیت شاه از سال ۱۳۵۶ تا بهمن سال ۱۳۵۷ نه تنها نتوانسته بود بر رهبری سازمان و تشکیلات سازمان نفوذ کند بلکه به هیچ عنوان به هیچ یک از این اقدامات برشمرده که فقط بخشی از اقدامات سازمان بود دسترسی نداشت. البته من سالها قبل بخشی از مسایل مربوط به سال های ۱۳۵۴ و ۱۳۵۵ را در یک مصاحبه با نشریه «سازمان اتحاد فدائیان خلق ایران» توضیح داده ام.

۱۰/۵ - تلاش برای اصلاح و تغییر ساختار سازمان از ۱۳۵۴ تا ۱۳۵۷

سال ۱۳۵۶ و اوایل ۱۳۵۷ برخلاف نظر نویسنده کتاب، سازمان به لحاظ داشتن کادرهای سیاسی با تجربه و به لحاظ امکانات مالی، انتشاراتی و سازماندهی پخش اعلامیه های سیاسی، ارتباط با هواداران به لحاظ کار سیاسی و تبلیغی در کارخانه‌ها و نیز داشتن سلاح، در یکی از بهترین موقعیت های خود بعد از ضربات سال ۱۳۴۹ و ۱۳۵۰ قرار داشت. ما در نیمه دوم سال ۱۳۵۶ یویژه سال ۱۳۵۷ در بسیاری از کارخانه های بزرگ و کوچک شهرهای نظیر تهران، تبریز، اصفهان، زنجان، قزوین، مشهد، آبادان و اهواز از طریق طرفداران سازمان، ارتباط و حضور سیاسی فعال داشتیم. در اواخر سال ۱۳۵۶ و بهار ۱۳۵۷ ما در صدد تغییر ساختار و تعداد مرکزیت سازمان بودیم. قرار بود یک شورای سیاسی و یک شورای تشکیلاتی تشکیل دهیم و یکی از رفقای شورای سیاسی، درعین حال عضو شورای تشکیلاتی و رابط این دو شورا باشد. ترکیب این دو شورا، شورای مرکزی سازمان را تشکیل می‌داد. در طرح مذکور، علاوه بر احمد غلامیان و محمد رضا غیرائی و من (مجید عبدالرحیم پور)، رفقا علی اکبر شاندریزی (جوادی)، مهدی فتاپور (خسرو)، اکبر دوستدار (بهرام)، مهدی میرمویدی (بهمن)، فرخ نگهبان (صادق)، اصغر جلیلو (کریم)، اکبر عسکریو (کازلم)، رحیم اسدالهی (علی چریک) و... مد نظر ما بودند. قبل از اجرای این طرح و رسمیت یافتن آن، اکثر رفقای یاد شده به اشکال گوناگون در مباحث و سیاست گذاری و تصمیمات شرکت داشتند.

کادرها و اعضای سازمان با چنین دیدی به شهرهای بزرگ صنعتی و کارگرنشین اعزام می‌شدند. اگرچه در این مطلب نمی‌توان به این مسائل پرداخت ولی لازم است تاکید کنم که نطفه های اولیه این ایده‌ها و این اقدامات نیز در زمان حمید اشرف در سال ۱۳۵۴ شکل گرفت.

سازمان از اوایل سال ۱۳۵۴ می‌رفت که خود را در زمینه ساختار سازمانی و خط مشی سیاسی بازسازی کند. فقط اشاره وار بگویم که یکی از نتایج مباحث جلسات تابستان سال ۱۳۵۴، تهیه و انتشار یک نشریه خبری سیاسی بنام «بهر خلق کارگران و زحمتکشان» بود. قرار بود تیم‌های کارگری با وظیفه فعالیت و سازمانگری در عرصه کار صنفی و سیاسی در کارخانه‌ها تشکیل شود. بعنوان نمونه، من در پائیز سال ۱۳۵۴ مسئول



تاریخ چریکهای فدائی خلق، به روایت شکنجه گران اسلامی

فقیه و زمامداران آنها. فدائیان چیزی برای پنهان کردن از مردم نداشتند و نداشتند.

ما از مردم انتظار فراموش کردن خطاهای خود را نداریم. چرا که اگر فراموش کنند، ممکن است، آن خطاها دوباره تکرار شود و این بار در شکل دیگر.

و ما نمی خواهیم خطاهایمان تکرار شود. چرا؟ چون مردم خود و میهن خود را دوست داریم و می خواهیم با درس گرفتن از خطاهای خود و با فاصله گرفتن از آنها به مردم و جامعه و میهن خود بیشتر و بهتر از قبل خدمت کنیم.

آیا زمامداران جمهوری اسلامی و «موسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی» حاضر هستند، اسناد مربوط به کشته شدگان دوه دهه اول انقلاب و کشتار دسته جمعی سال ۱۳۶۷ و پرونده قتل‌های زنجیره‌ای و تصمیم گیرندگان و مجریان اصلی آنها را با مردم ایران در میان بگذارند و در اختیار پژوهشگران مستقل و آزاد و آزادیخواه قرار بدهند؟ راستی چرا اینها را مورد پژوهش قرار نمی دهند؟ مگر اینها جزو اسناد تاریخ ایران نیستند؟

نکته های فراوان در کتاب وجود دارد که می توان درباره آنها سخن بسیار گفت و نوشت ولی یک نوشته برای پرداختن به این همه نکات مهم، تنگ است و مناسب نیست. شاید بتوانیم در مقاله دیگر و فرصت دیگر، به این نکات مهم بپردازیم.

اما در خاتمه می خواهیم نکته دیگری را که بسیار مهم است، بنویسیم.

۱۲ - تراژدی حمید و اسدا

درباره اسد و عبدالله چه می توان گفت. با چه روئی، چه اندیشه ای، چگونه می توان از این تراژدی سخن گفت و چگونه می توان قلم راند؟ این تراژدی را حتی با قرائت های رفیق پویان و رفیق احمد زاده و رفیق جزئی از مبارزه مسلحانه نمی توان توضیح و توجیه کرد.

زبان در کامم نمی چرخد و قلمم از تازش و نفس می افتد. زبان در کام، قلم در قلمدان، عرق در پیشانی، پلکها بر هم می نهد. سلامت سلامتی را بر دیوار یکی از خیابانهای نزدیک میدان فوزه تهران نقش می کنم، سر قرار حمید اشرف می روم. قرار، ساعت ۴ بعداز ظهر، خیابان خوش، سمت راست بطرف جنوب.

وسط راه قرار، نزدیک چهار راه ۲۴ اسفند، گلرخ را در وانت باری می بینم با لباس شاد، همراه راننده، هنوز باور نمی کنم که گلرخ است. فکر می کردم، گلرخ دیگر نیست. آیا او کشته نشده است؟ آیا او هنوز زنده است؟ آیا او در چنگ پلیس نیست؟ مگر نه اینکه شاخه ما ضربه خورده است و اکثر افراد شاخه ما کشته شده اند؟ و ما مانده ایم، بی ارتباط با سازمان. سریع در چشم بهم زنی، دوربرش را ورنده‌از و چک می کنم، شاید چنگ پلیس باشد، ولی خبری نیست. وسط خیابان می پریم، جلو وانت بار را می گیریم، خودش است. گلرخ است. زنده است. زنده باشد. دیگر مهم نیست که چه اتفاقی خواهد افتاد، هرچه بادیاید. گلرخ با رخ همیشه

خندانش پائین می برد، در آغوشم می گیرد وسط خیابان، پیش چشم مردم، و قطرات اشک، از چشمان همیشه نگرانش، آرام و بی صدا باریدن آغاز می کند و می گوید مهدی رفت. مهدی فوقانی شوهرش را می گوید. او اولین مسئول من بود. محمد رفت، بهروز ارمغانی را می گفت، بهروز، رفیق من، دوست من، مسئول گروه من، معلم زندگی من، رابط سازمانی من، مسئول شاخه سازمانی من و رهبر سازمانی من بود. اسماعیل رفت، اسماعیل عابدینی را می گفت. هم تیم من و گل رخ بود. اصغر رفت، رفیق آذر باجانی را می گفت که در تیم ما بود. چه زیبا و با شکوه است آن لحظه. راننده نهیب می زند. لحظه‌ای دیگر بخود می آیم و سوار ماشین می شویم. راننده وانت بار، راه می افتد. او پشروی بود. بعداً فهمیدم در حالیکه، بلکهایم درهم و عرق در قطرات اشک است، زانوی غم در بغل می گیرم، به گلرخ، به پشروی می گویم، این پیام را به حمید برسانید. کدام پیام را؟ با اشاره، از «اسد» و «عبدالله»، سخن می گویم. به او بگوئید، مردم می گویند: تهمتن، چرا؟ چون شد این کار زشت؟

بعد از چرخش فراوان در خیابانها و قرار و مدار پیاده می شوم. و خانه حسین، گلیه مرد بزرگ لاهیجانی میروم. خانه او پناهگاه من بود در

دو تیم کارگری و آموزشی با این مضمون شدم. یکی از اعضای تیم ما، کارگر متخصص در کارخانه توشبا بود. گلرخ مهدوی عضو دیگر تیم ما در یک موسسه تولیدی کار می کرد. رفیق کارگر متخصص، آذربایجانی بود و در ضربات شاخه ما که تحت مسئولیت رفیق بهروز ارمغانی بود در اردیبهشت سال ۱۳۵۵ کشته شد. متأسفانه من نام او را نتوانستم پیدا کنم. متأسفانه دلیل دستگیری بهمین روحی آهنگران و تداوم ضربات، سازمان نتوانست بیش از یک شماره از آن نشریه را منتشر و دیگر کارها در این زمینه را ادامه دهد. به احتمال قوی، نسخه ای از این نشریه در میان اسناد سازمان امنیت موجود است.

از جمله مسائل مهمی که در زمان حمید اشرف در سال ۱۳۵۴ مطرح بود، تغییر ساختار رهبری و مکانیزم تصمیم گیری بود. بحث این بود که ساختار سازمان را چگونه ای باید تغییر دهیم که کادرها و اعضای سازمان بتوانند در مباحث و شکل دادن سیاستها و تصمیم های رهبری مشارکت داشته باشند. ما در سال های ۱۳۵۶ و ۱۳۵۷ این ایده ها را با کیفیت جدیدتری ادامه دادیم.

xalvat.com

۱۱ - از منظر نگرش فکری و فرهنگی دینی - سنتی خشونت زا، نمی توان به نقد خشونت نشست

روشن است که سازمان ما و تک تک فدائیان مرده و زنده، از رهبران تا اعضای سازمان، باید از نظر فکری و سیاسی و تشکیلاتی و پراتیکی و روابط بیرونی درونی، بازخوانی و نقد شویم.

آقای نادری و موسسه مربوطه که فدائیان را بخاطر کاربست شیوها و اشکال خشونت آمیز در بیرون و درون خود، مورد حملات تند و تخریبی قرار می دهند چرا میانی خشونت و شکنجه در دوران شاه و میانی فکری و فرهنگی خشونت‌زای جمهوری اسلامی را که حتی قانون اساسی خود را آشکارا نقض می کند، مورد پژوهش قرار نمی دهند؟

آیا کسی یا کسانی که اوراق بازجویی کشته شدگان زیر شکنجه و شلاق و حتی ارواح کشته شدگان زیر شلاق و شکنجه را بنحو خشن و بی سابقه و بی هیچ احساس انساندوستانه مورد بازجویی مجدد قرار می دهند، می‌توانند نقاد افکار و روشها و اشکال مبارزاتی آلوده به خطاهای بزرگ و کوچک دوران پیدایش سازمان چریکهای فدائیان خلق ایران باشند؟ جواب من منفی است.

در جامعه ما با زبان و روش سنتی خشونت‌زا، نمی‌توان خشونت را به نقد کشید. برای به نقد کشیدن خشونت، باید از جغرافیای زبان خشونت آمیز فراتر رفت. باید از بیرون و از منظر میانی عقلانی و اندیشه‌های انتقادی، آزادیخواه، دمکرات و عدالت جو و از منظر مبارزات مسالمت آمیز و اخلاق جدید، زمینه‌های فکری و فرهنگی و تاریخی و اقتصادی و اجتماعی خشونت در جامعه ایران را مورد نقادی قرار داد.

فدائیان کتمان نکرده اند و نمی‌کنند که در مسیر مقاومت و مبارزه علیه تجر و ظلمت و بی عدالتی و استبداد در راه آزادی و پیشرفت و عدالت اجتماعی و زندگی بهتر برای همگان، خطاهای بزرگ و کوچک، کارهای خوب و بد از جمله کاربست مبارزه مسلحانه، فراوان داشتند اما، گام بگام هرچا که متوجه شدند فکشان، برنامه و سیاستشان روشنشان، اشکال مبارزاتی شان و اعمالشان دچار انحراف و ایراد کوچک و یا بزرگ، اساسی یا فرعی شده است و از مسیر آزادی و عدالت و پیشرفت و زندگی بهتر برای مردم ایران، خارج شده و یا می‌شود، با صداقت و دقت و با تلاش شبانه روزی، همانقدر که در وسع و توانایی عقل و اندیشه‌شان بود به برطرف کردن آن کمر همت بسته اند.

براستی آیا پژوهندگان جمهوری اسلامی حاضرند، در یک سلسله مناظره تلویزیونی با شرکت فدائیان، در یک شرایط آزاد - دمکراتیک و امن و با نظارت مردم و نهادهای حقوق بشری، در باره تاریخ و سیمای فدائیان و سیمای تاریخ ولایت فقیه به گفتگو بنشینند؟ اگر جواب منفی است چرا؟ مگر نه این است که آنان تاریخ فدائیان را و سیمای فدائیان را مورد پژوهش قرار داده‌اند؟ بفرومایند این گوی و این میدان. ببینند، چشم در چشم در برابر دیدگان شهروندان جامعه ایران، هم تاریخ و سیمای ما را با مردم ایران در میان بگذاریم، هم تاریخ و سیمای جمهوری اسلامی و ولایت

تاریخ چریکهای فدایی خلق، به روایت شکنجه گران اسلامی

آنروزهای سخت و درددری، زنده است. زنده باشد. عسگر حسینی ابردهی، او را بمن معرفی کرده بود. یادش گرامی باد.
خبر را، گلرخ، زودا زود، با چشم گریان و رخ پژمرده، به حمید می رساند

تهمتن، برمی خیزد، تن از یال و کوپال برمی کند، سر به پائین می اندازد، بر زمین می نشیند، خاک بر سر می ریزد، خروشان ونلان، به فردوسی پناه می برد و می گوید که:

چرا آمد این پیش کامد مرا
بریدن دو دستم سزاوار هست
چه گویم چو آگه شود مادرش
چه گونه فرستم کسی را برش
چرا گویم چرا کشتمش بی گناه،
چرا روز کردم بر او بر سیاه
براین تخمه سام نفرین کند
همه نام من پیر بی دین کند

تهمتن همراه سرداران سر پدار - حسن نوروزی، خشایار سنجری، یوسف زرکار، احمد غلامیان (هادی) و سیامک اسدیان (اسکندر) - به سوی مادران داغدیده و مردم رنج دیده ایران می روند، در برابرشان زانو می زنند و طلب بخشایش می کنند.

و فدائیان خلق ایران، آنان که زنده مانده اند و هنوز به انسان، به آزادی انسان و عدالت می اندیشند و پیکار می کنند در برابر مادران و پدران و ایرانیان و جهانیان، در برابر انسان که، زندگی و ادامه حیات، جزو ابتدائی ترین حقوقشان است، زانو می زنند و سر تعظیم فرو می آورند که فراموش نکنید خطای ما را، اما به بخشید ما را.

✽



برای فرزندان

من اشک تمساح نریزید!

(نامه سرگشاده به خلقهای قهرمان ایران در مورد کتاب اخیر دشمن)

فاطمه سعیدی (مادر شایگان)

خلقهای قهرمان ایران!

در این دوران پیری و کهولت، در شرایطی که قلبم هم چنان و مثل همیشه برای آزادی و سعادت مردم ستمدیده ایران و برای همه کارگران و زحمت کشان که خود جزئی از آنها بوده ام می تپد، کتابی به دستم رسید که اطلاعاتی های جمهوری اسلامی در ادامه و تکمیل سرکوبگریها و جنایات ساواک، بر علیه مردم ایران منتشر کرده اند. این کتاب تحت عنوان "چریکهای فدائی خلق، از نخستین کنشها تا بهمن ۱۳۵۷" از طرف به اصطلاح "موسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی" که در حقیقت شعبه ای از ساواک ضد خلقی جمهوری اسلامی است تحت نام مستعار مزدوری به نام "نادری" چاپ و منتشر شده است.

با خواندن این کتاب و دیدن تهمتها و افتراهایی که در سطر سطر آن بر علیه چریکهای فدائی خلق و تک تک رفقای فدائی که من آنها را همیشه فرزندان انقلابی خود خوانده ام، ساز شده، قلبم به درد آمد. اگر ساواک برای جلوگیری از رشد مبارزات توده ها بر علیه رژیم شاه و امپریالیستها و حفظ نظم ضد خلقی موجود در جامعه به اعمال انواع شکنجه های قرون وسطائی و تحمیل رنج و عذابهای غیر قابل توصیف به مبارزین توسل جست، دستگاه امنیتی رژیم جمهوری اسلامی در این کتاب با طرح مطالب سراپا دروغ و قلب حقایق در مورد یک دوره از تاریخ درخشان مردم ایران که تماماً در خدمت تیرنه ساواک و قدر قدرت نشان دادن دستگاههای امنیتی و در مقابل پوچ و بیهوده جلوه دادن مبارزه نوشته شده، سعی کرده است بر دل های ما خنجر زده و شکنجه دیگری را تحمیل کند. واقعیت این است که در این کتاب روح و روان همه نیروهای مبارزی که از رژیم پست و جنایتکار جمهوری اسلامی متفرند، به زیر شلاق سرکوبهای قلمی گرفته شده است. از نظر من تحمیل چنین شکنجه و عذابی، خود یکی از هدفهای کتاب اخیر را تشکیل می دهد.

در دهه ۵۰، این افتخار نصیب من شد که بتوانم به همراه فرزندان خردسالم در ارتباط با چریکهای فدائی خلق قرار گرفته و در درون این سازمان بر علیه رژیم دیکتاتور و وابسته به امپریالیسم شاه مبارزه نمایم. با توجه به این که یکی از موضوعات دروغ پردازی و افترا زنی های کتاب اخیر، خود من، فرزندان خردسالم و رفقای هستند که در این ارتباط قرار داشتند، بر خود واجب می بینم علیرغم همه رنجی که یادآوری جنایات

تاریخ چریکهای فدایی خلق، به روایت شکنجه گران اسلامی

ساواک به خصوص در این سن کهنوت بر من تحمیل می کند، حقایق را با شما خلقهای مبارز و قهرمان ایران در میان بگذارم.

اول از همه این را بگویم که ادعا شده است که گویا کتاب مورد بحث، تاریخ چریکهای فدائی خلق را به تحریر در آورده است. اما، آنچه بر مدعای این تاریخ نگاری آمده، عمدتاً مجموعه‌ای از بازجویی‌های ساواک می‌باشد که در زیر بدترین و کثیف‌ترین شکنجه‌های قرون وسطایی اخذ شده اند. درست چنین بازجویی‌هایی که هرگز نمی‌توانند بازگو کننده حقایق باشند، برای اثبات ایده‌های غایت غیر واقعی کتاب در مورد نظرات و اعمال سازمان چریکهای فدائی خلق مورد استفاده قرار گرفته‌اند. در اینجا می‌خواهم توجه شما را به این موضوع جلب کنم که نفس کاری که تهیه کنندگان این کتاب انجام داده‌اند، نه تنها غیر انسانی و غیر اخلاقی است بلکه بطور برجسته مصادق بارز تبلیغ و تشویق شکنجه و جنایت علیه بشریت می‌باشد. این کار، جرم و جنایتی است که باید در دادگاه‌های مردمی مورد بررسی قرار گرفته و مرتکبین و اشاعه دهندگان آن تحت همین عنوان مورد محاکمه و مجازات قرار گیرند.

کتاب برای به اصطلاح باز سازی رویدادهای سیاسی در دهه ۵۰، هر آنچه که در بازجویی‌های زیر شکنجه ساواک عنوان شده را عین حقیقت به حساب آورده است. اما، حقیقت اینچنین نیست. باید دانست که در بسیاری از موارد ساواک نمی‌توانست و نتوانست حتی به گوشه‌ای از واقعیت و رویدادی که اتفاق افتاده بود، از طریق شکنجه مبارزین دست یابد، چه رسد به این که به کشف کل حقیقت نایل آید. جهت اثبات این سخن ناچاراً شما را به نمونه‌ای که در این کتاب در مورد خود من ادعا شده، رجوع می‌دهم. در صفحه ۴۷۸ نوشته اند: "فاطمه سعیدی نحوه دستگیر شدن خود را بارها در بازجویی‌های مختلف بی‌کم و کاست تکرار می‌کند." بلی، شکنجه گران ساواک ناچار بودند همه آنچه که من در مورد "نحوه دستگیر شدن خود" به آنها می‌گویم را بپذیرند و تصور کنند که من حقیقت را به آنها گفته‌ام. اما آیا واقعیت به همانگونه بود که من برای آنها "تکرار" می‌کردم؟ آیا آنچه من با به جان خریدن شکنجه‌های وحشیانه ساواک، به قول همین مأمور مزد بگیر جمهوری اسلامی یعنی نویسنده کتاب دشمن، بارها و بارها در بازجویی‌های مختلف "بی‌کم و کاست" برای شکنجه گرانم گفته و تکرار کرده‌ام، عین حقیقت بوده است؟ و آیا ساواک با همه شکنجه‌های جسمی و توسل به تهدید و ارعاب و ایجاد فضای شدیداً خوفناک و شکنجه‌های روانی قادر شد به قول اینها به "ماجرای دستگیری" من پی ببرد؟ نه! نتوانست. تهیه کنندگان کتاب که سنگ دفاع از ساواک جنایتکار را به سینه زده و سعی کرده‌اند آن دستگاه امنیتی را قادر به اخذ هر اطلاعاتی از مبارزین جلوه دهند و گویی هر آنچه مبارزین در زیر شکنجه و بازجویی به ساواک گفته‌اند، عین حقیقت بوده، در ادامه مطلب خود بی‌شرمانه ادعا کرده اند: "فاطمه سعیدی هیچ انگیزه‌ای برای خلاف گوئی و وارونه نمودن ماجرای دستگیری خود نداشته است" (صفحه ۴۷۹، تأکید از من است). تنگ بر شما باد! "هیچ انگیزه‌ای" در مقابل دزخیمان ساواک، آن دشمنان جانی مردم "برای خلاف گوئی و وارونه نمودن ماجرای دستگیری خود" نداشته‌ام؟! شما مزدوران که زندگی حقیرتان صرفاً در کسب پول و مقام به قیمت ارتکاب به هر جنایتی علیه مردم خلاصه می‌شود، اساساً قادر نیستید انگیزه انقلابیون برای "خلاف گوئی" در مقابل شکنجه گرانشان را درک کنید. اما توده‌های رنج دیده و آگاه ایران می‌دانند که محروم کردن دستگاه‌های امنیتی از دست یابی به اطلاعات واقعی و جلوگیری از ضربه زدن آنها به نیروهای مبارز جامعه، یک وظیفه و تعهد انقلابی است که انقلابیون دهه ۵۰ تا پای جان به آن وفادار می‌مانند. آیا هرگز می‌توانید درک کنید که چه انگیزه‌ای مرا بر آن داشت که هنگام دستگیری، شیشه سیانورم را زیر دندان خرد کرده و آن را بجوم؟ چه انگیزه‌ای باعث شد که شکنجه‌های وحشیانه جنایتکاران ساواک را تحمل کنم و هرگز در مقابل آنها سر تسلیم فرود نیآورم؟ شکنجه‌هایی که نه فقط در روزهای اول دستگیری بلکه در طول همه دوران زندانم در مقاطع مختلف به انحاء و اشکال گوناگون بر من اعمال شد. در این کتاب حتی به انقلابیون کبیر فدائی که درست به خاطر ندادن اطلاعات به دشمن، در زیر شکنجه جان سپردند؛ و یا مقاومتشان چنان تحسین برانگیز بود که خود جلاان ساواک نیز نمی‌توانستند از تحسین

آنان خودداری کنند، اتهام عدم مقاومت و دادن "تمامی اطلاعات خود" به ساواک زده شده. اتفاقاً، من نیز مورد چنین اتهامی قرار گرفته‌ام. با وقاحت و رذالتی که تنها شایسته همپالگی‌های لاجوردی‌ها و حاج داود هاست، ادعا شده: "فاطمه سعیدی در همان نخستین جلسه بازجویی، تمامی اطلاعات خود را بر ملا ساخت." باید بگویم که این مأموران مزدور جمهوری اسلامی که تنها به خاطر طولانی‌تر کردن عمر ننگین رژیم جنایت پیشه‌شان دست به قلم برده‌اند، حقیرتر، بی‌ارزش‌تر و رسواتر از آنند که من در اینجا در صد افشای دروغ‌هایشان در مورد خود برایم، اما، من یک شاهد زنده‌ام که هم خود به خاطر ندادن "تمامی اطلاعات"‌ام به دشمن، شکنجه‌های دستگاه چپمی ساواک را تجربه کرده‌ام و هم در زندان، مبارزینی را دیده‌ام که آنها نیز به دلیل ایستادن در مقابل جلاان، شکنجه‌های طاقت فرسایی را متحمل شده بودند، پس می‌بینم که بر دوش من وظیفه دفاع از حقیقت، رفع اتهام از فرزندان فدائیم و در میان گذاشتن آن با خلق‌های مبارز ایران قرار دارد. بنابراین با توجه به این که آن انقلابیون امروز در میان ما نیستند- چرا که درست به خاطر سرخم نکردن در مقابل دشمن و ندادن "تمامی اطلاعات خود" به ساواکی‌ها یا در زیر شکنجه شهید شدند و یا خونشان توسط مزدوران رژیم شاه در میدان‌های تیر بر زمین ریخته شد، لازم می‌بینم به عنوان مادر آن چریکهای فدائی، جان باخت به طور مختصر به گوشه‌ای از شکنجه‌هایی که از طرف جنایتکاران ساواک بر من اعمال شده، بپردازم تا نمونه‌های زنده در رد اتهامات رذیلتانه مزدوران وزارت اطلاعات و امنیت جمهوری اسلامی بر علیه انقلابیون دهه ۵۰ به دست داده شده، تا همین نمونه زنده در حد خود خط بطلان بر تلاش‌های اطلاعاتی‌های جمهوری اسلامی در این کتاب بکشد که می‌کوشند دستگاه‌های امنیتی را قدرقدرت و انقلابیون را انسان‌های ناتوانی که گویا "در همان نخستین جلسه بازجویی، تمامی اطلاعات خود را" بر ملا می‌سازند، جا بزنند.

پیشاپیش بگویم که نحوه دستگیری من بگونه‌ای بود که وقتی برای گریز از دست صاحب‌خانه‌ای که با ساواک همکاری کرده بود، داشتم در مسیری می‌دویدم، ماشینی که متعلق به مأموران رژیم بود، در روبرو آمد و جلویم را گرفت. در این هنگام مرا گرفته و به زور توی آن ماشین انداختند. در آن زمان با توجه به فقدان اسلحه لازم در سازمان، من تنها به یک نارنجک فیتله‌ای مسلح بودم که با سوار شدن به ماشین خواستم آن را منفجر کنم تا هم خودم کشته شوم و هم آن مزدور را به درک واصل کنم. اما، ناگهان چشمم به زن و بچه راننده مزدور ماشینی افتاد که در ردیف جلو نشسته بودند. با دیدن بچه در بغل مادرش سریعاً خود را کنترل کردم. وجود آن بچه در آن ماشینی دلیل روشن و قاطعی بود که از منفجر کردن نارنجکم خودداری کنم. تصمیم گرفتم این کار را پس از پیاده شدن از ماشین به هنگام مواجیه شدن با مأموران رژیم انجام دهم. راننده در اولین کلاتری که بر سر راهش بود، توقف نمود و من از ماشین پیاده شدم. اما با ریختن مأموران بر سرم دیگر امکان استفاده از نارنجک از من سلب شد و تنها توانستم شیشه سیانورم را در دهانم شکسته و آن را بجوم. یا خوردن سیانور مسلماً به زمین افتاده بودم. من تنها پس از گذشت زمانی که مدت آن برایم نامعلوم است، در بیمارستانی در شهر مشهد (محل دستگیری) در حالی که در محاصره ساواکی‌ها قرار داشتم به هوش آمدم.

شکنجه و بازجویی در همان بیمارستان و از همان دقایق اول به هوش آمدنم شروع شد. مشت و سیلی، چاشنی سئوالاتی بود که در آن شرایط جسمی وحشتناکم، بر من فرود می‌آمد. با توجه به مسمومیت ناشی از خوردن سیانور (که بعداً معلوم شد ترکیب ناقصی داشته و نتوانسته بود درست عمل کرده و موجب مرگ من شود)، وضع جسمی‌ام وخیم‌تر از آن بود که بتواند شکنجه‌های معمول قرون وسطایی‌شان را در همتاجا بر من اعمال کنند- چرا که آنها محتاج اطلاعات من بودند و دلیل بردن به بیمارستان و کوشش در زنده نگاه داشتن من نیز همین بود. شب را در همان بیمارستان گذراندم و فردا صبح مرا به ساواک مرکزی مشهد منتقل کردند. اولین شکنجه وحشتناکی که در آنجا با آن مواجه شدم، بستن دست‌هایم به میله‌های یک پنجره و آویزان کردنم از آنجا بود. این کار همراه با فحش‌های رکیک و تمسخر من صورت گرفت که البته در تمام مدت شکنجه نیز ادامه یافت. همه وزن و سنگینی بدنم روی دست‌هایم قرار

تاریخ چریکهای فدایی خلق، به روایت شکنجه گران اسلامی

در زندان کمیته، اولین سؤال یکی از جلادان از من این بود که چه کاره ای؟ با سری افراشته پاسخش دادم: "چریک فدائی خلقم". او بر آشفته شد و با غضبی که در چشمانش موج می زد، با طعنه گفت: "این را می دانم. منظورم شغلت است". این گفتگو باعث شد که بعداً در جریان شکنجه هائی که در آنجا بر من اعمال کردند (از همان نوع شکنجه هائی که در مشهد صورت گرفت که در اینجا "آپولو" هم به آنها اضافه شده بود)، در یک مورد موقعی که مرا به زیرزمین برده و شلاق می زدند، گفتند، فلان فلان شده اگر جیب بزنی چریک فدائی نیستی در آن موقع، چنان وضع آس و لاشی داشتیم و وضع جسمی ام چنان وخیم بود که اصلاً نفسی نداشتم که جیب بزنم. ولی این حرف را که شنیدم زیر شلاق سعی می کردم خودم را کنترل کنم که جیب و دادی از من بلند نشود. با اینحال با هر شلاق، تاله ای می کردم.



به مدت یازده ماه، مرا در کمیته شهرداری نگاه داشتند و در تمام این مدت من مرتب با بازجویی و شکنجه مواجه بودم. این را هم بگویم که منظور از شکنجه و آزار و اذیت من صرفاً کسب اطلاعات نبود. برای آنها شکستن و خرد کردن روحیه من و به تسلیم کشاندنم از اهمیت زیادی برخوردار بود. آخر من مداری بودم از میان زحمت کشان و توده های ستمدیده میهنم که به همراه فرزندانم به مبارزه انقلابی جاری در جامعه بر علیه رژیم شاه و اربابان امپریالیستش پیوسته بودم. تبلیغاتچی های رژیم شاه همواره مبارزین مسلح را خرابکار و تروریست که جدا از مردم بوده و بر خلاف منافع آنان عمل می کنند، به مردم معرفی می کردند. در حالی که حضور یک خانواده زحمتکش در میان آن مبارزین حتی اگر به عنوان یک نمونه هم در نظر گرفته می شد، خط بطلان بر آن تبلیغات می کشید؛ همچنین، آنطور که من بعداً متوجه شدم پیوستن من با خانواده ام به مبارزه خود سرمشقی برای دیگر خانواده های ستمدیده ایران بود تا به پشتیبانی از مبارزین انقلابی در جامعه پرداخته و نیروی معنوی و مادی خود را برای نابودی امپریالیستها و نوکراتشان و رسیدن به آزادی و رفاه و یک زندگی واقعاً انسانی برای همه مردم ایران، قرار دهند. به همین خاطر دشمنان توده ها در حالی که از من انتقام می کشیدند، شدیداً هم تلاش می کردند که مرا به تمکین و تسلیم وادار کنند. برای درک اهمیت این موضوع برای دشمن، باید بگویم که چنین مسلمانانه در ایجاد جو سیاسی و مبارزاتی در جامعه و کشاندن توده ها به صحنه مبارزه، نقش بسیار برجسته ای ایفاء می نمود. ولی در سالی که من دستگیر شدم هنوز توهم مردم نسبت به قدر قدرت بودن رژیم شاه کاملاً فرو نریخته بود و آنها در مقیاسی وسیع وارد صحنه مبارزه نشده بودند. بنابراین رژیم شاه هنوز امیدوار بود که علاوه بر استفاده از روش های همیشگی سرکوب و فریب توده ها، بتواند با به سازش کشاندن زندانیان سیاسی و آوردن آنها به پشت تلويزيون و از طریق آنها کوبیدن انقلابیون مسلح و جان بر کف توده های ستمدیده، خود را همچنان قدرقدرت و شکست ناپذیر جلوه داده و جو یأس و ناامیدی را در جامعه دامن زند. بهمین خاطر بود که بازجوها همواره از من می خواستند که با آنها کنار بیایم. حيله گرانه می گفتند که اگر به ما کمک کنی می توانیم بچه هایت را پیدا کنیم و آنگاه زندگی بسیار خوب و راحتی را برای تو فراهم خواهیم کرد؛ وعده می دادند که در این صورت بچه های مرا به بهترین مدارس خواهند فرستاد. در تمام طول دوران زندانم این یکی از خواست های مقامات امنیتی از من بود؛ این، در واقع یکی از آرزوهای آنها بود- که البته هیچوقت به آن دست نیافته و در نيل به آن تاكام مانند.

از پیوستن خود و فرزندانم به صفوف چریکهای فدائی خلق صحبت کردم. من پس از این که پسر و رفیق مبارزم، نادر شایگان طی یک درگیری قهرمانانه با نیروهای امنیتی دشمن به شهادت رسید (۵ خرداد ۱۳۵۲)، به

گرفته و شدیداً روی آنها فشار می آمد. مدتی به همان وضع ماندم ولی شکنجه گران چون از این شکنجه طرفی نبستند، در همان حالتی که قرار داشتم، با شلاق به جانم افتادند و پیکر آویزان مرا با غیض و کینه تمام شلاق زدند. شکنجه گران خواهان آن بودند که من به گونه ای که نویسندگان مزد بگیر جمهوری اسلامی در این کتاب نوشته اند "تمامی اطلاعات خود" را از رفقا و سازمانم در اختیار آنها قرار دهم. آدرس خانه هم مطرح بود ولی از آنجا که موقع دستگیری، رفقا از آن آگاه شدند و فرصت کافی هم داشتند که طبق قرار سازمانی پایگاه را تخلیه کنند، این امر فاقد باراطلاعاتی بود. در هر حال مقاومت من در مقابل شکنجه، مزدوران ساواک را بر آن داشت که شکنجه دیگری را روی من امتحان کنند. در آنجا دستگاه شوک الکتریکی وجود داشت. جلادان ساواک در حالی که هم چنان فحش های رکیک می دادند و هر یک به طعنه و مسخره چیزی می گفتند تا روحیه ام را حسابی خرد کنند، ابتدا با مشت و لگد به جانم افتادند، لباس هایم را دریده و از تنم در آوردند، حتی شورتهم را پائین کشیدند. به دستگاه الکتریکی سیم های زیادی وصل بود و گیره هائی در سر هر یک از آنها تعبیه شده بود. دست و پایم را گرفتند که نتوانم تکان بخورم و آنگاه سر سیم با گیره های رویشان را به نقاط حساس بدنم از لاله گوش گرفته تا روی پلک چشمانم تا زیر گلویم، نوک پستانها و...وشکمم وصل کردند. در این حال به دستنم دستبند زده و از زمین بلندم کردند. سپس، مرا با دستبند از میله های ضخیم پنجره اتاق آویزان نمودند. ناگهان (در واقع با روشن کردن دستگاه شوک الکتریکی)، آتشی در جان خود احساس کردم. دیدم در میان آتشی سوزان تند و سریع می چرخم. بعد دستگاه شوک را قطع کردند و خواهان اطلاعاتم شدند. دوباره دستگاه را روشن کردند. با قطع و وصل دستگاه شوک، سرم به این طرف و آن طرف تکان می خورد. صداهائی در گوشم و در مغزم می پیچید و... چه بگویم...واقعاً نمی خواهم در اینجا از همه عذاب ها و شکنجه هائی که دیدم با تفصیل صحبت کنم. فقط این را بگویم که شکنجه آویزان کردن، شلاق زدن با یک طناب کلفت چند لایه و همچنین با شلاق سیمی، شوک الکتریکی و غیره چندین بار در طی روزهای متوالی در مورد من اجرا شد. منج دستم چنان زخم شده بود که از آن خون می چکید. گاهی به خاطر عرقی که از تحمل شکنجه روی بدنم نشسته بود، وصل کردن گیره های شوک الکتریکی امکان پذیر نمی شد و شکنجه دیگری را اعمال می کردند. پیکار شکنجه گر جوانی که نامش را نمی دانم (چون دیگر هیچوقت او را ندیدم) وقتی از گرفتن اعتراف از من ناامید شد، به همراه فحش های رکیکی که به من می داد و از آن محل شکنجه بیرون می رفت، گفت: "ما از این شناس ها نداریم". به نظر می رسید که اگر می توانست مرا به حرف در آورد، پاداش دریافت می کرد. در یکی از مراحل شکنجه نیز مرا نشانده و گفتند همه حرفهایت را بزن. من هم شروع کردم نام رفقای پسر انقلابی نادر که می دانستم مدتها پیش دستگیر شده اند را به آنها گفتن. شکنجه گر ذوق زده همیالگی هایش را صدا زد و گفت: "دارد حرف هایش را می زند". عضدی، شکنجه گری که به جلادی و سفاکی معروف بود و آنموقع در مشهد بود، آمد و وقتی آنها را شنیدم، گفت: "این فلان فلان شده دارد اطلاعات سوخته می دهد". در آن زمان، ساواک تازه متوجه حضور چریکها در مشهد شده بود. به همین خاطر برای دستگیری رفقا نیروی زیادی را در این شهر پیاده کرده بود و عضدی نیز در این رابطه در رأس اکیپی به نازگی از تهران به مشهد آمده بود.

آنچه که در فوق به آنها اشاره شد، فقط چند نمونه از سفاکی های مزدوران رژیم شاه در ساواک مرکزی مشهد برای گرفتن "اعتراف" از من و طبعاً از مبارزینی بود که حاضر نمی شدند "تمامی اطلاعات خود" را تقدیم حافظین نظم ضد خلقی حاکم در دوره شاه بر جامعه ایران بکنند. بعداً مرا از مشهد به تهران منتقل کردند. اما با ترک ساواک مرکزی مشهد، شکنجه های من پایان نیافت. هنگامی که به زندان کمیته در تهران منتقل شدم، بدنم به خاطر شکنجه های وارد شده، آس و لاش بود. در اثر شوک الکتریکی و شکنجه های دیگر، احساس سنگینی در سرم می کردم و صدائی در مغزم می پیچید. گوشم شنوائی سابق را از دست داده بود و به خاطر آویزان شدن، دستهایم زخمی و به حالت فلج در آمده بودند.



تاریخ چریک‌های فدائی خلق، به روایت شکنجه‌گران اسلامی

دیگر، این امکان را برای من بوجود آورد که بتوانم آگاهی‌های انقلابی‌م را ارتقا داده و کم‌کم وارد عرصه مبارزه گردم. در این پروسه بود که فعالیت‌های انقلابی نادر برای پلیس شناخته شد. در شرایط اختناق شدید و دیکتاتوری جنایت‌بار حاکم در جامعه و در شرایط وجود شکنجه‌های قرون وسطایی در زندان‌های رژیم شاه و لزوم مبارزه هر چه جدی‌تر بر علیه رژیم حاکم، با تحت تعقیب قرار گرفتن نادر از طرف ساواک، مجبور شدیم به عنوان یک خانواده به زندگی نیمه مخفی روی بیاوریم. در این مسیر، با جدی‌تر شدن هر چه بیشتر مبارزه در عرصه جامعه، زندگی ما نیز هر چه بیشتر با کار مبارزاتی جدی در آمیخته شد. تقریباً در عید سال ۱۳۵۲ بود که برای مصون ماندن از دستگیری توسط پلیس مجبور شدم بچه‌ها را از مدرسه بیرون آورم که در این زمان رفیق صبا بیژن زاده که با ما زندگی می‌کرد، مسئولیت آموزش آنها را به عهده گرفت. به این ترتیب، من و بچه‌ها کاملاً در مسیر یک مبارزاتی قرار گرفتیم. خانه ما حالا دیگر یک خانه تیمی شده بود که من در آن به همراه رفیق صبا به کار تایپ، تکثیر جزوه با پلی‌کپی و استنسیل مشغول بودیم. همانطور که آشکارا دیده می‌شود برای ما امر زندگی روزمره و مبارزه لاجرم درهم تنیده شده بود. آیا زندگی همیشه یک روال دارد؟ من فکر می‌کنم که زندگی هیچوقت یک چهره نداشته است و می‌خواهم تأکید کنم که زندگی مبارزاتی، خود نوعی از زندگی و در این جهان مملو از ظلم و ستم و وحشت برای زحمتکشان، عالی‌ترین نوع آنست. بچه‌های من از همان آغاز زندگی‌شان با این نوع زندگی آشنا شده و با آن زیسته و بزرگ می‌شدند و استعدادهایشان نیز در این رابطه رشد می‌یافت. بگذارید برایتان واقعه‌ای را تعریف کنم، هنگامی که ما با یک شناسنامه جعلی، خانه‌ای اجاره کرده بودیم، یک بار رئیس کلانتری برای برطرف کردن شک خود که میباید خانه توسط به قول آنان "خوابکاران" اجاره شده باشد، به در خانه آمد. ناصر که در آن زمان هشت سال بیشتر نداشت قبل از من به دم در رفت. رئیس کلانتری از او نام پدرش را پرسید و ناصر بدون درنگ و خیلی آرام و خونسرد، نادر را پدر خود معرفی کرد و همان نام مستعاری که در شناسنامه جعلی بود را به جای نام واقعی نادر به رئیس کلانتری گفت. من تصور می‌کردم ناصر با مرد همسایه صحبت می‌کند و هنگامی که خود را به دم در رساندم، او با هوشمندی رئیس کلانتری را دست به سر کرده و دنبال کار خود فرستاده بود. برآستی، نام این برخورد جز هشپاری سیاسی که از شرایط زندگی‌ای که ما در آن بسر می‌بردیم ناشی شده بود، چه اسم دیگری داشت؟ خلاصه بگویم، من و فرزندان خردسالم قبل از این که به سازمان چریک‌های فدائی خلق بپیوندیم در ارتباط با پسر ارشد، زنده یاد نادر شایگان و گروهی که با نام او شناخته می‌شود، هم، زندگی مخفی به هم، زندگی در یک خانه تیمی را تجربه کرده و از سر گذرانده بودیم.

به شرایط زندان برگردم و این حقیقت را با شما در میان بگذارم که اگر انواع شکنجه‌های جسمی و روحی آنهم در یک مدت طولانی هرگز قادر نشدند در ایمان و عزم من به مبارزه در راه آزادی و سعادت توده‌های زحمتکش، خللی وارد کنند و از پایداری من در مقابل دشمنان توده‌ها بکاهند، اما یک چیز همیشه موجب دل‌نگرانی شدید من در زندان بود. اعتراف می‌کنم که ترس و واهمه‌ای شدید و بسیار آزار دهنده‌ای در وجود من رخنه کرده بود. ترس و واهمه از این که میباید ساواکی‌های جنایتکار که من به درجه پستی و بی‌شرفی آنها یا همه وجودم واقف بودم به جگر گوشه‌های من دست یابند، آنها را دستگیر و به زندان آورده و مورد شکنجه قرار دهند. حتی تصور این موضوع که آن کودکان معصوم به چنگال ساواکی‌های کثیف و حیوان صفت بیافتند، مرا دیوانه می‌کرد. طلاق تحمل چنین چیزی را نداشتم. ساواکی‌ها آنقدر جلا و بی‌شرف و بی‌همه چیز بودند که بعید نبود برای به سازش کشیدن و همراه کردن من با خود، آن کودکان را جلوی چشم من شکنجه کنند. این فکر به خصوص در تمام مدت یازده ماه که در کمیته بودم، شدیداً مرا آزار می‌داد و متقلب‌م می‌نمود. به همین خاطر بود که چندین بار در همان سلول کمیته با تهیه وسایلی دست به خودکشی زدم. یا خوردن قرص‌های مختلف، یا خوردن شیشه خورده، با بریدن رگ دستپایم. کارم به بیمارستان هم کشید ولی بالاخره از مرگ نجات یافتم. تصور شهید شدن بچه‌ها برایم قابل تحمل‌تر از تصور گرفتار شدن و شکنجه آنها بدست

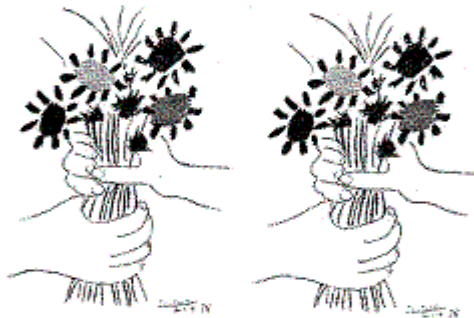
همراه رفیق مصطفی شاعیان، به سازمان چریک‌های فدائی خلق پیوستم. امروز با گذشت چهار دهه از آن زمان ممکن است نظرات گوناگونی در این زمینه وجود داشته باشد. کسانی ممکن است بگویند وقتی زنی صاحب فرزندی است دیگر نباید در مبارزه شرکت کند. اما صاحبان این فکر حتی اگر خود ندانند، این نظر و فکر عقب مانده را تبلیغ می‌کنند که گویا مبارزه فقط کار مردان است و حداکثر دختران جوان می‌توانند در آن شرکت کنند. بنابراین طبق این نظر یک زن جا افتاده تنها باید به کار آشپزی و بزرگ کردن بچه بپردازد. فکر می‌کنم نادرستی و عقب مانده و ارتجاعی بودن این نظر آشکار تر از آن است که من بخواهم در اینجا در مورد آن توضیح دهم. این فکر و نظر هم ممکن است مطرح باشد که یک مادر باید بچه‌های خود را در جای امنی گذاشته و بعد به انجام کار مبارزاتی مشغول شود. شاید در شرایط ویژه‌ای واقعاً بتوان چنین کرد و باید هم کرد. اما واقعیت این است که وارد شدن به کار مبارزاتی همانند رفتن به یک مهمانی و یا به قول امروزی‌ها "پارتی" نیست که بتوان با آسودگی خیال بچه‌ها را مثلاً به دست پرستارنگهدارنده کودک سپرد و بعد وارد پارتی شد. طرح چنین موضوعاتی بی‌ارتباط با تبلیغات مسموم کتاب اخیر دشمن و نویسنده آن نیست که اشک تمساح هم برای بچه‌های من ریخته است. در ارتباط با این واقعیت لازم می‌بینم برای آگاهی نیروهای مبارز یادآور شوم که بین شرایط و وضعیتی که روشنفکران یک جامعه در آن به مبارزه می‌پیوندند با شرایطی که توده‌های کارگر و زحمتکش و ستمدیده به مبارزه روی می‌آورند، تفاوت بزرگی وجود دارد. باید به خاطر آورد که اگر دانشجویان و روشنفکران با خواندن کتاب و در عین حال با آشنائی و بالا بردن شناخت خود از شرایط زندگی دهشتناک توده‌ها در زیر سیستم‌های طبقاتی، به صورت مبارزه پی برده و قدم در آن می‌گذارند، گرویدن توده‌های زحمتکش به مبارزه در پروسه دیگری صورت می‌گیرد. زحمتکشان با رنج و بدبختی و مصیبت‌های گوناگون در زندگی خود مواجهند. آنها ظلم و ستم شدید و هم‌جانبه‌ای که بر آنها اعمال می‌شود را با پوست و گوشت خود لمس و درک می‌کنند. به همین خاطر تنها کافی است که نور آگاهی انقلابی بدرون زندگی آنان راه یابد؛ کافی است که آنها خود را از زیر تبلیغات ریاکارانه دشمن که مثلاً ظلم و ستم و بدبختی‌های موجود را مصلحت خدا و یا با هر توجیه دیگری جاودانه و تغییرناپذیر جلوه می‌دهند، برهاند و در عین حال مبارزه برای تغییر وضع حاکم را ممکن و عملاً امکان‌پذیر ببینند. در این صورت آنان، بدون هیچگونه محافظه‌کاری و عافیت‌جویی به میدان مبارزه آمده و نیروی خود را در اختیار جنبش قرار خواهند داد. در طول تاریخ، ما همواره شاهد شرکت خانواده‌های کارگر و زحمتکش در مبارزه بوده‌ایم و اساساً هیچ مبارزهای بدون شرکت توده‌ها نمی‌تواند به پیروزی برسد. شاید مطالعه شرایط زندگی من و خانواده ام و مسیری که تا پیوستن به مبارزه طی کردم، به عنوان یک نمونه، مصداقی بر آنچه در بالا مطرح کردم، باشد. شرح و توصیف کامل زندگی و مبارزه من در زندان و بیرون از آن در دست تحریر است که امیدوارم هر چه زودتر تکمیل شده و در اختیار خوانندگان قرار گیرد. البته من در طی یک سخنرانی در مراسم "یاد یاران یاد باد" که در سی‌امین سالگرد جان باختن دو فرزند کوچک من (ارژنگ و ناصر) از طرف چریک‌های فدائی خلق در تاریخ ۲۰ام می ۲۰۰۶ در شهر هانور آلمان بر پا شده بود، تا حدودی در این مورد صحبت کردم. در اینجا نیز می‌خواهم خیلی مختصر به آن بپردازم.

سال ۱۳۴۷ بود که که زندگی سخت و دشوار من بالاخره به جدائی و طلاق از شوهر، انجامید. در این شرایط من بدون برخورداری از کمترین امکان تأمین معاش و بدون داشتن حتی سرپناهی که من و فرزندانم را-موقتی هم شده باشد، در خود جای دهد، به تنها کسی که می‌توانست پشت و پناهم باشد، یعنی پسر عزیزم، نادر شایگان روی آوردم. نادر مادرش را در پنج سالگی از دست داده بود و از همان آغاز که من با پدر او ازدواج کردم، او را به چشم فرزند خود نگریستم. به همین خاطر بین ما رابطه عمیق مادر و فرزندی برقرار بود. زندگی با نادر به تدریج مرا با بسیاری از مسائل سیاسی آشنا نمود. شرایط مبارزاتی جامعه در آستانه آغاز جنبش مسلحانه در سیهاکل از یک طرف و جو سیاسی و مبارزاتی خانه با توجه به وجود نادر و دوستان انقلابی که به خانه ما رفت و آمد می‌کردند از طرف

تاریخ چریکهای فدایی خلق، به روایت شکنجه گران اسلامی

باختن ارژنگ و ناصر را به گردن رفیق کمپیر حمید اشرف انداخته و با بیشرمی و وقاحتی که تنها از خود مزدوران وابسته به وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی، این هم کیشان خمینی ها، خلخالی ها و لاجوردی ها ساخته است، اتهام ارتکاب به "جنایت" به او می زند. آنگاه از "دیگرانی" که "به نقد گذشته خود پرداخته اند" می خواهد که به اصطلاح قساوت های حمید اشرف را نقد کنند. حمید اشرف، این قهرمان خلق های ایران را که همه عمر مبارزاتی طولانی اش را صرف جنگیدن با جنایتکاران و دشمنان قسم خورده ستمدیدگان نمود، نویسنده تأکید می کند که این کار باید صورت گیرد تا مرگ "کسب و کار کسی نگردد." واقعاً که (!!!) درجه بی شرمی و وقاحت را می بینید؟! این را مأمور رژیم داز و شکنجه جمهوری اسلامی می گوید. مأمور رژیمی که از بدو روی کار آمدنش خونریزی و کشتارهای بی رحمانه و قساوت آمیز و ارتکاب به جنایاتی هولناک، "کسب و کار" دائمی اش بوده است و تنها یک قلم از قساوت هایش، کشتار هزاران تن از زندانیان سیاسی بی دفاع در زندان های سراسر کشور در طی مدت کوتاه تقریباً دو ماه در سال ۱۳۶۷ می باشد. بنابراین آیا استمداد نویسنده کتاب دشمن از "دیگرانی" که "به نقد گذشته خود پرداخته اند"، جز برای رونق دادن به "کسب و کار" تا کنونی جمهوری اسلامی و تلاوم جنایات هولناک ترش نمی باشد؟ و آیا کسی که از حداقل شرافت انسانی برخوردار باشد، حاضر به دادن پاسخ مثبت به این خواست می شود؟

xalvat.com



نه خیر، آقای نادری مزد بگیر وزارت اطلاعات! تا من زنده ام و می توانم شهادت دهم هرگز نمی گذارم و اجازه نمی دهم خون فرزندان چریک فدائی ام و از جمله خون رفقا ارژنگ و ناصر در دست شما دشمنان مردم به وسیله ای برای فریب ستمدیدگان و سیاه کردن روزگار آنان تبدیل شود. برای فرزندان من اشک تمساح نریزید! شماها همان کسانی هستید که کودکان معصوم و جگر گوشه های خانواده ها را با دادن کلید بهشت به دستشان فریفته و جان عزیزشان را با فرستادن آنها به میدان مین می گرفتید؛ و همین امروز، اعدام نوجوانان زیر ۱۸ سال، "کسب و کار" رسمی و قانونی تان را تشکیل می دهد. اما، خب! حالا که با ناشی گری به جلد روباهی مکار رفته و خود را طرفدار سینه چاک کودکان من جلوه می دهید، حداقل در این کتاب "انتقاد"ی هم به همپالگی های ساواکی تان می کردید و به آنها می گفتید شما که آن "منزل" را از قبل شناسایی کرده و می دانستید که دو کودک در آن زندگی می کنند، چرا به طریقی عمل نکردید که جان آن دو حفظ شود؟ چرا با وجود آگاهی به حضور کودکان بی دفاع در آن "منزل"، به گلوله باران کردن آنها پرداخته و بی محابا آتش مسلسل هایتان را به روی ساکنان آنجا گشودید و بیکر هر یک از آنان را با ده ها گلوله سوراخ سوراخ کردید و به این ترتیب با کشتن آن کودکان، "جنایت هولناکی" آفریدید؟ چرا چنین "انتقاد" ساده ای را به همپالگی هایتان نکردید؟ طرفداری از ساواک تا به کجا؟

اما، از سخنان بالا که آنها را بیشتر برای تمسخر آقای نادری بیان کردم، بگذریم، برای اطلاع خلق های مبارز ایران باید بگویم که داستان کشته شدن فرزندان کوچک من به دست "خود چریک ها"، بهیچوجه جدید نبوده و داستان ساواک ساخته کهنه ای است. این داستان را در همان زمان بلافاصله پس از شهادت آن رفقای کوچک، در زندان لوین به من گفتند و

دژخیمان ساواک بود. خواننده ممکن است بپرسد که آیا شکنجه کودک توسط ساواکی ها (که حتی تصور برای من چنان سنگین و طاقت فرسا می نمود)، غیرواقعی و ناشی از ذهنی گرائی من نبود؟ نه. ساواکی ها از تبار همان حزب الهی ها، همان پاسدارها و برادران هم خون همین نهیبه کنندگان کتاب مورد بحث بودند که همانطور که در رژیم جمهور اسلامی آشکارا نشان داده شد و می شود برای حفظ پایه های حکومت ظالم و نکبت بارشان به هیچ کودک و پیری رحم نمی کردند. در دهه ۶۰ نیز ما دیدیم که چطور به پاسداران وظیفه داده شد که به دختران کم سن و سال یا کره تجاوز کنند تا به اصطلاح پس از کشته شدن توسط آنان به بهشت نروند. دیدیم که حتی کودکان شیرخواره را در بغل مادران شکنجه شده شان به بند کشیدند. دیدیم که لاجوردی جلاد یا نمایش چه قساوتی، کودک شیرخواره ای را در بغل گرفته و بر روی جنازه مادر او به رقص شوم مرگ پرداخت؛ و خیلی جنایات دیگر که زبان از بیان آنها قاصر است. در مورد شکنجه یک کودک که اتفاقاً هم سن و سال ارژنگ من بود، توسط جلادان ساواک قرار گرفتیم. گفته می شد که او در یک شب مذهبی در یک مسجد دستگیر شده است و ادعای ساواکی ها این بود که آن کودک، یک جعبه شیرینی پخش می کرده که در زیر آن اعلامیه وجود داشته و می گفتند که آن جعبه را یک مجاهد به آن بچه داده است. ساواکی های بی رحم و حیوان صفت برای دستیابی به "تمامی اطلاعات" این کودک، نه فقط او را زیر مشت و لگد های خود گرفته و فضای رعب و وحشت زیاد برای وی بوجود آورده بودند بلکه آن کودک معصوم را از میله های پنجره هم آویزان کرده بودند. در آن سال که برای شکستن روحیه من و به تسلیم واداشتم، دست به تفرقه های جدیدی زده و برنامه هائی روی من پیاده می کردند، مرا به اتاق هوشنگ فهیمی، یکی از بازجوهای ساواک در به اصطلاح "کمیته مشترک ضد خرابکاری" بردند و این کودک شکنجه شده را به من نشان دادند. می خواستند من حساب کار خود را بکنم و بدانم که اگر ارژنگ و ناصر من را هم دستگیر کنند با آنها همان کاری را خواهند کرد که با آن کودک گرفتار در جنگلشان کرده اند. بلی، از من می خواستند که با آنها راه بیایم تا چنین وضع هولناکی در انتظار بچه های من نباشد؛ و با ریا و نیرنگ وعده همیشگی خود را تکرار می کردند که در صورت همکاری با آنها، بچه های من را "به بهترین مدرسه ها" خواهند فرستاد. نمی خواهم حال و هوای خود پس از دیدن آن کودک شکنجه شده را در اینجا توصیف کنم، فقط این را بگویم که در آن وضعیت، این ندا از اعماق وجود من بر خاست که ای کاش بچه های من شهید شوند ولی به دست این بی شرفان وحشی و بی همه چیز نیافتند.

بالاخره در ۲۶ اردیبهشت سال ۱۳۵۵ مزدوران دشمن یکی از پایگاه های سازمان که ارژنگ و ناصر شایگان به همراه رفقای دیگر در آن بودند را شناسایی و سپس آن را زیر آتش گلوله مسلسل های آمریکائی شان قرار دادند. باران گلوله بر سر آن پایگاه باریدن گرفت. رفقای مستقر در آنجا به دفاع از خود برخاستند ولی با توجه به کثرت نیروهای مسلح پلیس و محاصره آن پایگاه در شعاعی وسیع، همه رفقا که ارژنگ و ناصر هم در میان آنها بودند به جز رفیق حمید اشرف که توانست از آن مهلکه فرار کند، شهید شدند (لادن آل آقا، فرهاد صدیقی پاشاکی، مهوش حائمی، احمد رضا قنبر پور). ای کاش چنین نمی شد؛ و ای کاش نه فقط خون این رفقا بلکه خون هیچ مبارزی بر زمین ریخته نمی شد. ولی این را هم می دانم که این خون پاک بهترین فرزندان، انقلابی ایران، خون حمید اشرف ها، آل آقا ها، شایگان ها و دیگر انقلابیون جنبش مسلحانه بود که درخت انقلاب ایران را آبیاری کرد و باعث شد که دو سال بعد توده های قهرمان ایران به طور وسیع و یکپارچه به میدان مبارزه آمده و به جنبش بیپوندند. بلی، در آن سال، فرزندان کوچک من به شهادت رسیدند. درد و اندوه بی کران این امر در دل من است، ولی با شهید شدن آنان دژخیمان ساواک هم نتوانستند آنها را زنده دستگیر نموده و تحت شکنجه های وحشیانه خود قرار دهند.

امروز، به اصطلاح نویسنده کتاب دشمن (چریکهای فدائی خلق، از نخستین کتشی ها تا بهمن ۱۳۵۷) با نام نادری، در حالی که ساواک را از جنایاتی که با حمله به رفقا و کشتن آنان مرتکب شد، تبرئه می کند، جان

تاریخ چریکهای فدایی خلق، به روایت شکنجه گران اسلامی

در یک موقعیت دیگر مرا تحت فشار قرار دادند که چنان چیزی را بر علیه چریکهای فدایی خلق، با زبان خودم اعلام کنم. این موضوع را به طور مختصر توضیح می دهم.

شرح این که من چگونه از شهادت دو فرزند دلبندم در زندان اوین با خبر شدم، این که بر من چه گذشت و چه عکس العملی نشان دادم، در اینجا نمی گنجد. اما این را بگویم که در اولین فرصت به دفتر زندان رفتم و با داد و بیداد رو به "سروان روحی" (رئیس زندان اوین) گفتم: "شما چه وحشتی می خواهید توی دل مردم بیاندازید؟ چرا این بچه ها را کشتید؟ چه توجیهی برای کشتن این دو کودک خردسال دارید؟ جواب دنیا را چه می دهید؟ حتما طبق معمول همانطور که همیشه در روزنامه هایتان می نویسید خواهید گفت که آنها "درگیری متقابل" کشته شدند. و با خشم و تمسخر اضافه کردم: "پلی، "درگیری متقابل" بین مأموران ساواک و دو بچه ۱۲-۱۳ ساله! چه کسی چنین چیزی را از شما قبول می کند؟" سروان که تا این مدت آچمز بود و چیزی نداشت بگوید ناگهان از حرفهای من بل گرفت و گفت: "پلی خانم، درگیری متقابل بود. یکی از مأمورهای ما را یکی از بچه های تو کشت. این حرف خیلی به من گران آمد. گفتم آیا در خانه برادر ۱۲-۱۳ ساله داری؟ اصلاً بچه ای در چنان سنی می توانی در دستش اسلحه بگیری و ماشه اش را بکشد، تازه انهم در شرایط وحشتناک گلوله باران خانه نه خیر، این یک دروغ است. شماها اسلحه داشتید. این مأموران جانی ساواک بودند که بچه های مرا به مسلسل بستند." خلاصه، در آخر من خواستم که مرا سر جسد بچه هایم ببرند که گفت نمی شود و مرا به بند برگرداندند.

فردا و یا پس فردای آن روز بود که سروان روحی مأمور فرستاد که مرا به دفترش ببرد. رفتم. او گفت: "از حرفهایی که آن روز زد ناراحتم. من با مأمورانی که در آن درگیری بودند، صحبت کردم. شما نمی دونید جریان چیه. آن مأموران به من گفتند که بچه های تو را چریکها کشتند." حالا سروان روحی به این شکل حرف قبلی اش که گویا آن بچه ها "درگیری متقابل" کرده اند را پس می گرفت و این اتهام جدید را به جای اتهام قبلی می نشاند. من در جواب گفتم: "در آن محاصره نظامی و درگیری سنگین، شما چطور فهمیدید که چریکها بچه ها را کشتند. خود آنها که شهید شدند!" او گفت: "نه، رفقای بچه های تو را کشتند و فرار کردند." (در آن زمان آنها می دانستند که فراری صورت گرفته ولی فکر می کردند که چند نفر فرار کرده اند). حرف سروان ساواکی برای من به هیچوجه قابل قبول نبود. این را با این جمله به او گفتم: "خب، اگر رفقای من به سوی بچه ها تیر اندازی کردند و فرار نمودند، شما از کجا این را فهمیدید؟" سروان که آشکارا معلوم بود که دروغ می گوید توجیهاتی سرهم بندی کرد و تحویل داد. در این چهارچوب جدل من با او ادامه یافت و در آخر من باز اصرار کردم که جسد بچه ها را به من نشان بدهند. سروان گفت: "نمی شود. آنها را دیگر دفن کرده اند."

به شما مردم عزیز ایران بگویم که آتشی که از خیلی قبل در دل من افتاده بود، اکنون زبانه می کشید. هنگامی که در کمیته بودم و بازجوها به من فشار می آوردند که با آنها همکاری کنم تا بچه ها را پیدا کنند؛ در همان زمان که وعده فرستادن آنها "به بهترین مدارس" را به من می دادند ولی با جواب قاطع نه من مواجه می شدند، منوچهری، یکی از شکنجه گران جانی ساواک به من فحش می داد و می گفت: "بچه هاتو خودم می کشم. جسدهاشونو برات می آرم و به صورتت تف می اندازم." زخم این سخن همینطور در دل من بود. حال می خواستم بروم جسد بچه هایم را ببینم و خودم به صورت همان منوچهری و هر ساواکی مزدور دم دستم، تف بیاندازم.

اتهام ساواک مبنی بر این که چریکها، ارژنگ و ناصر را کشتند، در آن زمان در همان محدوده ای که مطرح شد باقی ماند. ساواکیها که به درجه تفر مردم از خودشان آگاه بودند، جرأت نکردند چنین اتهامی را در روزنامه هایشان اعلام کنند. اما، آرزویشان آن بود که من با آنها کنار بیایم تا بتوانند چنین چیزی را از زبان من در جامعه پخش کنند. این آرزو را در دل خود داشتند تا این که در سال ۵۶ در شرایطی که جو پاس و سازشکاری به میان زندانیان نفوذ نموده و گسترش می یافت، به امید آن که در چنان فضایی تیرشان در مورد من هم به هدف خواهد خورد، صراحتاً خواست خود را با من مطرح نمودند. تا جایی که به خاطر دارم عید

سال ۵۶ بود که در مورد ملاقات زندانیان با خانواده هایشان اندکی از سختگیری معمولشان کاسته بودند و زندانیان سیاسی راحت تر به ملاقات می رفتند. سروان روحی، رئیس زندان اوین از چند تن از هم بندی های من پرسیده بود: "سعیدی ملاقات نمی خواهد؟" آنها هم گفته بودند: "من پرسیده بودم: "پس به او بگوئید بیاد دفتر و ملاقات بگیرد." همیندنیام حرفها و سفارش رئیس زندان را به من گفتند و اصرار کردند که: "مادرا! حالا که در مورد ملاقات سخت گیری سابق را نمی کنند، تو هم برو و بگو که می خواهی ملاقات داشته باشی." من در تمام طول زندانم از بهمن سال ۱۳۵۲ که دستگیر شده بودم تا آن زمان که سال ۱۳۵۶ بود، ملاقات نداشتم. در آن سال بازرسانی از طرف صلیب سرخ برای بررسی وضع زندانیان سیاسی، از زندان ها دیدار می کردند و ساواکی ها می خواستند که اگر احیاناً آنها ما را دیدند، پیش آنها از نبود ملاقات شکایت نکنیم. با اصرار هم بندیمان به دفتر زندان رفتم. راستش دلم قرص نبود. پیش خود می گفتم نکند به خاطر این تقاضا آنها بخوانند امتیازی از من بگیرند. حدسم درست بود. در دفتر زندان وقتی سروان روحی چشمش به من افتاد پرسید: ملاقات می خواهی؟ گفتم اگر می خواهید بدهید و گرنه هیچ. او سعی کرد نرم صحبت کند و بالاخره حرف اصلی اش را مطرح کرد: "به تو ملاقات می دهیم ولی به شرط آنکه بیانی و بگوئی که بچه های تو را رفقای کشته اند. اعلام کنی که چریکها بچه های منو کشتند." من در جواب در حالی که خشمگین و عصبانی بودم به آن افسر گفتم: "ملاقات نمی خواهم. مرا به بند برگردانید." سروان از رو نرفت و گفت: "برو فکرهایت را بکن و هر وقت راضی شدی مرا خبر کن."

همانطور که می دانیم، هنوز مدت کوتاهی از آن زمان (عید سال ۵۶) نگذشته بود که با خیزش یک پارچه مردم ایران، بساط حکومت شاه از جامعه ما برچیده شد. ولی متأسفانه انقلاب توده های ایران ملاحظه شد و امپریالیستها توانستند خمینی را به جای شاه به مردم ما قالب کنند. از آن زمان تا به امروز سه دهه می گذرد و اکنون در شرایط جدیدی شاهد آن هستیم که قصه قدیمی ساواک که در آن زمان ساز شد، امروز توسط همپالگی های آنان، وقیحانه تر و رذیلتانه تر از قبل با اضافه کردن شاخ و برگ مصنوعی جدیدی، تکرار می شود. این بار، عبارت ساواکی ها مبنی بر این که ارژنگ و ناصر را "چریکها کشتند". آنها را "رفقای کشتند"، از طرف نویسنده مزد بگیر جمهوری اسلامی به حمید اشرف بچه ها را کشت، تبدیل شده است. این مزدور، اول جان باختن رفقا ارژنگ و ناصر را به گردن رفیق کبیر حمید اشرف می اندازد و بعد با به رخ کشیدن چند صفحه بازجویی از رفقای که اسامی آنها را ذکر کرده- بدون این که حتی به گوشه ای از شکنجه های وحشتناکی که بر آنها اعمال شده پرداخت و بگوید که مثلاً برای گرفتن اطلاعات از رفیق گرامی بهمن روحی اهنگران چگونه بارها او را به دم مرگ رسانده و دوباره زنده اش کردند و بالاخره او را در زیر شکنجه شهید ساختند- می پرسد که مگر بچه های ۱۲-۱۳ ساله چه اطلاعاتی بیشتر از آن رفقا داشتند که حمید اشرف آنها را کشت؟ بگذارید در پاسخ، من از این مزدور بیهرسم که آن پسر کوچکی که همپالگی های ساواکی شما در سال ۱۳۵۲ به من نشان دادند، چقدر اطلاعات داشت که آنها او را به زیر شکنجه کشیده و آنهمه عذابش دادند؟ آیا اگر ارژنگ و ناصر هم زنده به دست آنها گرفتار می آمدند، همان شکنجه ها نه، مسلماً شکنجه هائی ده بار بدتر از آنچه به آن کودک معصوم دادند را بر آنها اعمال نمی کردند؟ چرا این واقعیت را به خواننده کتابتان نمی گوئید و این موضوع را از چشم آنها پنهان می کنید؟ بروید قبل از این که رفتار "هولناکی" را به رفیق حمید اشرف نسبت دهید، توجیهی برای اعمال جنایتکارانه همپالگی هایتان دست و پا کنید. با این ترفند که شما نمی توانید چهره انقلابیون را خدشه دار سازید. من، به خصوص این روزها خیلی دلم برای بچه هایم تنگ می شود و دلم هوای آنها را می کند. با اینحال، هنوز هم تصور دهشتناک افتادن بچه هایم بدست شکنجه گران ساواک مرا آزار می دهد. این را هم می دانم که برای اطلاعاتی های جمهوری اسلامی شکنجه به چنان امری "طبیعی" تبدیل شده که نه فقط وجود آن را در سیاه چالهای خود از مردم پنهان نمی کنند بلکه آن را در کوچه ها و خیابانها هم به نمایش می گذارند- که حمله

تاریخ چریکهای فدایی خلق، به روایت شکنجه گران اسلامی

یک نظر کوتاه

xalvat.com

پ- البرز

وقتی در نمایشگاه کتاب تهران چشمم به این کتاب افتاد، هیچ گاه گمانم بر این نبود که بخواهم قلم بر دست گرفته و نقدی بر آن بنویسم. نقدی از زبان یک جوان ایرانی که شاید با توجه به شرایط زندگی اش، بتواند داوری عادلانه‌ای بر آن داشته باشد.

اولین نکته‌هایی که با دیدن سطحی کتاب ذهنم را مشغول کرده بود سوالات زیر بود:

۱- چرا پس از گذشت ۳۰ سال از بهمن ۵۷ استاد گروههای سیاسی و اعترافات و ... که عموماً مربوط به ساواک است، باید تنها در اختیار وزارت اطلاعات گروه حاکم، مورخان، محققان و ناشران آنها باشد؟ و چرا نباید در دسترس عموم قرار گیرد؟!

۲- چرا در این مقطع زمانی که در دانشگاه‌های ایران، در میان دانشجویان و دگرنديشان، گرایش شدید به چپ صورت پذیرفته این کتاب به چاپ رسیده؟! و چرا از گروه‌های دیگر چنین اسنادی منتشر نشده است؟
موسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی با انتشار این کتاب گامی نو را در تاریخ نویسی برداشته و آن چیزی نیست جز تاریخ نویسی بر پایه اوراق بازجویی و پرونده‌های ساواک شاه، مندی که تاریخ نویسی بدین صورت (براساس بازجویی‌های زیر فشار روحی و شکنجه) با نخستین اصول تاریخ نویسی، مغایر است. حال نویسنده پارا فراتر نهاده و در جاهایی بر این اساس به پردازش و قضاوت نشسته است؛ و این در حالیست که هیچ دادگاهی اعترافات زیر شکنجه را مستند نکرده و بر آن تکیه نمی‌کند.

کتاب "چریکهای فدایی خلق" مصداقی روشن از تاریخنگاری سلیقه‌ای و گزینشی و نمایش تاریست از آنچه می‌تواند نقاط تیره از یک تشکیلات سیاسی باشد.

نابرابری در نقد و تقد یکطرفه، آنهم از سوی گروهی که اطلاعات و اسناد را بصورت انحصاری در اختیار دارد، اسنادی که در دهه ۶۰ کلید سرکوب فداییان بود و اکنون ابزار سوء استفاده فرهنگی و تاریخی در جهت نیل به اهداف جمهوری اسلامی.

انتخاب سلیقه‌ای اسناد و تحلیل و قضاوت یکسویه‌ای که در نهایت به جمع کردن و نایاب شدن کتاب در بازار تهران انجامید. اما چرا؟ چرا و به چه دلیل کتابی که با سلیقه و دستچین استاد ساواک و تخریب برخی چهره‌ها و جانب‌باختگان فدایی هم‌چون جاودان "حمید اشرف" و القاء خصوصیات نظامی گری و "کانگستریسم" به خواننده به چاپ رسیده، پس از زمان کوتاهی از طرف خود ناشرین جمع آوری و نایاب می‌گردد...؟

مگر نه اینکه اسناد بایگانی شده در هر کشور، جزئی از میراث و تاریخ مردم آن کشور است؟ چرا تنها بهره برداری از این اسناد، برای سرکوب مخالفان و تخریب فرهنگی دگر اندیشان است؟

جمع آوری کتاب از بازار تهران آنهم در فاصله کوتاهی از آغاز فروش آن نشان داد که ناشر و حامیان نشر این کتاب نه تنها به هدف خود که همانا نابودی کامل چپ و حذف آن از صحنه سیاسی و فرهنگی است، نرسیدند بلکه تلاش‌های پیشین خود را در جهت حذف فدایی و افکار سوسیالیستی بی ثمر دیدند.

اینان، به عینه مشاهده کردند که تابش اندکی نور از زاویه‌ی انتخابی از جسم، می‌تواند سایه‌ای هرچند تاریک و مبهم تشکیل دهد که از آن می‌توان به حقیقتی نسبی از جسم پی‌برد و حقیقتی که در تاریکی نمایان شود در روشنایی می‌تواند به یک اصل تبدیل گردد.

در مجموع انتشار این کتاب هر چند نااعلامانه و بدور از ارزش‌ها و اصول نخستین تاریخ‌نگاری بود اما، برای نسلی که پس از بهمن ۵۷ یا به زندگی گذاشته است- و با تمام محدودیت‌ها و نواقص، علاقه‌مند به آگاهی و دگر اندیشیست- می‌تواند روزنه‌ای کوچک باشد برای تعقیب حقیقت.

پنج‌شنبه ۹ آبانماه ۱۳۸۷

به زنان و خونین کردن سرو صورت آنان در روز روشن، ضرب و شتم جوانان و آفتابه انداختن به گردن آنها، نمونه‌ای از شکنجه‌های خیابانی شان می‌باشد.

خلفهای مبارز ایران!

ما امروز در دنیایی به سر می‌بریم که مملو از فقر و گرسنگی و فساد و جنگ و خونریزی است. این جهان سرمایه داری است که هر روز زندگی خانواده‌های کارگر و زحمتکش در مقیاس میلیونی را در زیر چرخ‌های استثمار و ظلم و ستم خود له و لورده می‌کند و آنها را به خاک و خون می‌کشد. چنین دنیای وحشتناک و پر رنج و عذاب برای ستمدیدگان باید و می‌تواند تغییر یافته و دگرگون شود. اما برای این کار، متأسفانه و با هزار درد و افسوس، راهی خونین و پر سنگلاخ و صعب و دشوار در پیش است که مطمئناً توده‌های استثمارشده، مصیبت کشیده و رنج‌دیده که صدای خرد شدن استخوان‌هایشان در زیر چرخ دنده‌های ماشین استثمار و سرکوب این جهان سرمایه داری هر روز شنیده می‌شود، با عزمی قاطع آن را خواهند پیمود. من قدم در چنین راهی گذاشتم و امروز با همه رنج و عذاب‌هایی که در این مسیر کشیده و عزیزان و عزیزترین‌هایم را از دست داده‌ام، باز با سری افراشته می‌گویم راه زندگی و مبارزه‌ای که من پیمودم، راهی درست و در خدمت رشد و اعتلای مبارزات مردم ایران در راه رسیدن به آزادی و سعادت بود. این راه هم با افتخار همیشه گفته و می‌گویم که فرزندان کوچک من خدمت بزرگی به رشد جنبش نوین کمونیستی در ایران نمودند. اما این راه هم با شما در میان بگذارم و پنهان نکنم که از همان زمان که در زندان بودم در مورد کودکانم غمی بزرگ و فکر آزار دهنده‌ای با من بود و آن این که آنها به خاطر کم سن و سالی شان، راهشان را در زندگی، خودشان انتخاب نکردند بلکه در سیر رویدادها، خود به خود در آن مسیر قرار گرفتند. این فکر مرا بسیار آزار داده ولی امروز وقتی به فجایعی که در ایران برای کودکان رها شده در خیابانها اتفاق افتاده و می‌افتد، فکر می‌کنم، وقتی از قربانی شدن دختران معصوم کم سن و سال در بازارهای عیش و عشرت و در تجارت سکس مطلع می‌شوم، وقتی جسدهای خفه شده کودکان یک خانواده کارگری را به نظر می‌آورم که پدرشان ناتوان از تأمین یک لقمه نان برای آنان، از فرط استیصال اول آن کودکان را کشته و بعد خودش را دار می‌زنند، و خیلی خیلی فجایع دیگر که هر روز در جلوی چشم همه مان اتفاق می‌افتد، آنگاه می‌پرسم که آیا این کودکان هم راه زندگی‌شان را خودشان انتخاب کرده بودند و می‌کنند؟ آیا اساساً برای خانواده‌های کارگر و زحمت‌کش با کودکان رنج‌دیده‌شان هیچوقت امکان انتخابی برای زیستن در یک شرایط حداقل انسانی وجود دارد؟ با بیاد آوردن همه اینها، می‌بینم که اتفاقاً بچه‌های من حداقل این شانس را داشتند که در طول زندگی کوتاهشان، در محیطی سالم که سرشار از عشق و محبت نسبت به آنان بود، زندگی کردند. آنها در آغوش گرم صدیق‌ترین و آگاه‌ترین کمونیست‌های انقلابی ایران که هریک برای آنها نقش پدر، مادر، خواهر، برادر و معلم را داشتند، بزرگ می‌شدند. در آغوش علی اکبر جعفری‌ها، خشایار سنجرى‌ها، صبا بیژن زاده‌ها، اعظم روحی‌ها، اهنگران‌ها و بالاخره چه سعادت‌ها! آنها در دامان پر مهر و محبت مادری چون مادر غروی پناه داشتند.

همه آنچه تا اینجا گفتم واقعیتی بوده و هستند که هیچ کس و هیچ کتابی، از جمله کتاب اخیر دشمن نمی‌تواند آنها را وارونه کرده و به نام تاریخ‌نگاری به خورد مردم بدهد. امیدوارم مردم ایران در بستر مبارزات خود با سرنگونی رژیم جمهوری اسلامی و از بین بردن همه دشمنانشان، جامعه‌ای آزاد و سعادت‌مندی را بر پا کنند که چریک‌های فدایی خلق و همه انقلابیون و مبارزین صدیق توده‌ها برای برپایی آن مبارزه کرده، به خاطر آن رنج کشیده و حتی از ریختن خون خود نیز دریغ نکردند.

۱۱ آبان ۱۳۸۷ - ۱ نوامبر ۲۰۰۸

